

اصلاح طلبان و تهمت‌های بی اساس دکتر عبدالکریم سروش

محمد سهیمی

مقدمه

اصلاح طلبی و جنبش اصلاحات در ایران تاریخی طولانی دارند، و به تعبیری به شاه عباس اول می‌رسند. در دوران سلطنت خاندان قاجار عباس میرزا، سید ابوالقاسم قائم مقام (قائم مقام فراهانی)، و میرزا تقی خان امیرکبیر نیز تلاش نمودند که اصلاحات چندی را در نظام سیاسی-اقتصادی کشور به مرحله اجرا در آورند که موفق نشدند (اگر چه دستاورد هایی نیز داشتند). انقلاب مشروطیت نیز در حقیقت یک جنبش اصلاح طلبی بود، چرا که خواهان سرنگونی نظام پادشاهی نبود، و فقط میخواست که قدرت مطلق شاه را کم کرده، و به قدرت مردم از طریق تشکیل مجلس شورای ملی و تاسیس "عدالت خانه" بیفزاید. از نظر نگارنده مهمترین شخصیت ملی اصلاح طلب ایران قبل از انقلاب ۱۳۵۷ زنده یاد دکتر محمد مصدق بود، ولی بحث درباره آن موضوع مقاله حاضر نیست.

هدف مقاله کنونی بحث درباره یک جنبه جنبش اصلاح طلبی در ایران که در دهه ۱۳۷۰ آغاز شد میباشد. به گمان نگارنده نیاز چندانی نیست که به تاریخچه آن اشاره شود. کافی است به خاطر داشته باشیم که این جنبش در دوران ریاست جمهوری آقای اکبر هاشمی رفسنجانی آغاز شد، و به انتخاب آقای سید محمد خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ رسید. در دوره اول ریاست جمهوری ایشان انتخابات شوراهای شهر برای اولین بار در سراسر کشور برگزار شد که به پیروزی مطلق نیروهای اصلاح طلب منجر شد. اوج قدرت اصلاح طلبان انتخابات مجلس ششم بود که اکثریت بزرگ کرسی هارا را تصرف نمودند. آقای خاتمی و یاران البته موفق نشدند که در ساختار اصلی قدرت در ایران، یعنی کنترل مهمترین نهادهای کشور، از قبیل قوه قضائیه، نیروهای مسلح بخصوص سپاه پاسداران، صدا و سیما، شورای نگهبان، و مجمع تشخیص مصلحت نظام توسط شخصیت‌های غیر انتخابی تغییری بوجود آورند، ولی به عقیده نگارنده آن دوران و تلاش‌های نیروهای اصلاح طلب از آن زمان تا کنون دستاوردهای خوبی نیز داشته است که نمیتوان از آنها چشم پوشی نمود. جنبش دانشجویی ۱۳۷۸ و جنبش سبز ۱۳۸۸-۱۳۸۹ نتایج مستقیم جنبش اصلاحات بودند که بر کشور و رابطه بین حاکمیت و مردم تأثیر عمیقی از خود به جا گذاشتند که هنوز نیز باقی است. بسیاری از چهره‌ها و نیروهای درخشان داخل و خارج کشور محصول پرورش و فضای دوران اصلاحات هستند.

یک نمونه خوب از این دستاوردها انتشار نوار مذاکرات زنده یاد آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری با کمیته مرگ اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ بود که به راستی جنایتی ضد بشری است. در پی انتشار این نوار، بحث وسیعی در سراسر کشور آغاز شد، بطوریکه مجریان و حامیان آنرا به موضع شدید دفاعی انداخت، تا جائیکه کسانی مانند آقای مصطفی پورمحمدی، وزیر دادگستری کنونی و یکی از اعضای کمیته مرگ در ۱۳۶۷ را مجبور به "دفاع" از خود نمود، و به دنبال آن ائمه جمعه در سراسر کشور نیز به دفاع از اعدام‌ها، ولی در حالت تدافعی پرداختند. در دهه ۱۳۷۰ و حتی ۱۳۸۰ امکان چنین بحثی وجود نداشت، و اصولاً هر کسی و یا هر نهادی، مانند رسانه‌ها، که سعی در مطرح کردن آن اعدام‌ها مینمود با واکنش شدید حاکمیت روبرو میشد.

ولی به گمان نگارنده مهمترین نتیجه جنبش اصلاحات تثبیت اصلاح طلبان و متحدان استراتژیک و یا تاکتیکی آنها، یعنی نیروهای ملی-مذهبی و طرفداران جنبش سبز، به عنوان مهمترین گروه‌های سیاسی داخل کشور با پایگاه وسیع اجتماعی میباشد، بطوریکه اقتدارگرایان و نیروهای تندرو و ارتجاعی با همه تلاش خود قادر نبوده اند که این نیروها را حذف کنند. این موضوع خشم آن دسته از ایرانیان خارج از کشور که خود را "اپوزیسیون" جمهوری اسلامی میدانند که خواهان سرنگونی آن از طریق فشار و تحریم اقتصادی، و در نهایت مداخله خارجی هستند، برانگیخته است. به همین دلیل اصلاح طلبان و متحدان داخلی آنها، و همچنین آن بخش از ایرانیان خارج از کشور که از آنها حمایت میکنند همیشه هدف بدترین، غیر منصفانه ترین، و ناجوانمردانه‌ترین فحاشی‌های این "اپوزیسیون" بوده اند. این در حالی است که بخش عظیمی از این "اپوزیسیون" هیچگاه خود هزینه‌ای برای به اصطلاح مخالفت خود با جمهوری اسلامی نپرداخته است، و ضمن زندگی راحت در غرب همیشه اصلاح طلبان و متحدان آنها را هدف حملات خود قرار میدهد. نگاهی به لیست زندانیان سیاسی از دهه ۱۳۷۰ تا کنون بخوبی این موضوع را نشان میدهد. اکثریت قریب به اتفاق این زندانیان سیاسی متعلق به اصلاح طلبان و نیروهای متحد آنها میباشد.

اینکه اصلاح طلبان و متحدان آنها هدف شدیدترین حملات "اپوزیسیون" خارجی باشند جای تعجب ندارد. اصولاً، به گمان نگارنده، این "اپوزیسیون" همیشه در جایگاه "مخالف" بوده و خواهد بود. اگر همین فردا کشور ما دارای دموکراتیک‌ترین و مردمی‌ترین نظام سیاسی دنیا نیز شود، این "اپوزیسیون" باز تلاش خواهد کرد تا بهانه‌ای برای مخالفت پیدا کند و همچنان به "فعالیت" خود به عنوان "اپوزیسیون" ادامه دهد. دلیل آن بسیار واضح است: آنها "سرمایه گذاری" عظیمی برای خود بعنوان "اپوزیسیون" خارجی دارند که به سادگی حاضر نخواهند بود آنرا از دست دهند. به عبارت دیگر، آنها "اپوزیسیون" دائمی هستند، بدون توجه به اینکه در ایران چه می‌گذرد.

ولی چیزی که باعث شگفتی است حملات آندسته از ایرانیان خارج از کشور به اصلاح طلبان داخل کشور و متحدان آنها است که نه تنها تا زمانیکه در ایران بودند با آنها روابط نزدیکی داشتند و حتی از حمایت و کمک آنها نیز برخوردار بودند، بلکه حتی در حال حاضر نیز که در خارج از ایران قرار دارند همچنان مورد حمایت و احترام اصلاح طلبان داخل کشور بوده و از مزایای این احترام و حمایت سود نیز میبرند. به گمان نگارنده این اوج و نمونه خالص "نمک خوردن و نمکدان شکستن" میباشد، که فقط حاکی از مشی ماکیاوولی این دسته از ایرانیان میباشد. هدف مقاله کنونی روشنگری درباره یک نمونه متشخص این دسته از ایرانیان میباشد. مطابق همیشه لینک به تمامی منابع این مقاله در کپی پی دی اف آن موجود میباشد.

مواجهه دکتر عبدالکریم سروش با منتقدان

نگارنده در چهار مقاله نحوه برخورد آقای دکتر عبدالکریم سروش با منتقدانش را مورد بحث و نقد قرار داد. ادعای مستند نگارنده این بود که آقای دکتر سروش همیشه مخالفان و منتقدانش را با هتاکی و تهمت زنی منکوب میکند و سعی می‌کند با این روش آنها را یا وادار به سکوت کند، و یا وادار به عقب نشینی. به نظر می‌رسد تنها رابطه موجه از منظر ایشان، رابطه مراد و مریدی است. همه باید ایشان را بعنوان مراد و شیخ و رهبر جنبش روشنفکری و رهبر مخالفان بپذیرند.

بحث نگارنده با [انتقاد بسیار مودبانه](#) از موضع آقای دکتر سروش درباره هموطنان بهایی ما آغاز شد. ایشان ادعا کرده بود که پیامبر بهائیان راستگو نیست و بهائیت مورد حمایت دولت بریتانیا بوده است. نگارنده که خود دارای اعتقادات مذهبی است با بهائیت اختلاف ریشه‌ای دارد. در عین حال نگارنده بخوبی آگاه است که برخی از هموطنان بهایی ما در خارج از کشور به شدت طرفدار اسرائیل بوده، و در بسیاری از فعالیت‌های ضد ایرانی نظام سیاسی اسرائیل با آنها همراه هستند. علیرغم این اختلافات ریشه‌ای با هموطنان بهائی، نگارنده همیشه حامی تمامی حقوق بشری و شهروندی همه هموطنان داخل کشور صرف نظر از مذهب -- از جمله هموطنان بهایی -- قومیت، و یا جنسیت آنها بوده و هست، و به همین دلیل افکاری نظیر آنچه که آقای دکتر سروش درباره هموطنان بهایی مطرح کرده است را ردّ میکند.

در [مقاله دوم نگارنده](#) به بحث درباره روش مواجهه آقای دکتر سروش با منتقدان خود پرداخت و نمونه‌های بسیار زیاد و مستندی در اینباره ارائه داد. نگارنده نشان داد که تهمت زنی های آقای دکتر سروش همه روشنفکران سکولار، نواندیشان دینی و اصلاح طلبان را هم شامل شده و در این اواخر کار را به اتهام زنی و هتاک به نزدیکترین افرادی کشانده که از ابتدای انقلاب تاکنون به ایشان کمک های بسیاری کرده اند. این شیوه های برخورد، که به گمان بسیاری کاملاً غیر اخلاقی میباشند، واکنش های شخصیت هایی چون آقایان دکتر نصرالله پورجوادی ([اینجا](#))، دکتر حمید رضا جلایی پور ([اینجا](#) و [اینجا](#))، دکتر علیرضا علوی تبار ([اینجا](#))، و... را به دنبال آورد.

این انتقاد نگارنده و همچنین انتقادهای روشنفکران دیندار ما، چه در داخل ایران و چه در خارج، فرزندان و مریدان آقای دکتر سروش را به تهاجم فحاشی گرایانه انداخت که روشنفکران دیندار کشور که به نقد تفکر دکتر سروش پرداخته بودند را متهم میکردند که برای آقای دکتر سروش حکم "تکفیر" صادر نموده اند. این اتهامی بود بس بی اساس و سخیف. صرف نظر از اینکه این روشنفکران دیندار اصولاً در جایگاهی نیستند که چنین حکمی را صادر کنند، هدف چنین اتهامی فقط ترساندن منتقدین بود و بس. حتی یکی از طرفداران واشنگتن نشین آقای دکتر سروش که همیشه مشوق "همسویی" با دولتهای خارجی دشمن ایران است، در یک مقاله مملو از فحاشی که در صفحه فیس بوک فرزندان دکتر سروش همخوان شد و فرزند بزرگ ایشان اصرار می کرد تا دیگران هم آن را همخوان کنند، یکی از این روشنفکران دیندار را تهدید به "افشاگری" نمود، که به خوبی ماهیت این شخص را به نمایش گذارد. نگارنده [در مقاله سوم انتقادی خود](#) به اینگونه ادعاها نیز بطور مستند پاسخ داد.

در [مقاله چهارم نگارنده](#) به بررسی علل اینگونه رفتار از طرف مریدان آقای دکتر سروش پرداخت، و "اسطوره سازی" از ایشان را بعنوان یکی از مهمترین دلایل آن مطرح نمود. در پایان آن مقاله نگارنده آرزو نمود که فحاشی و تهمت به منتقدین را آقای دکتر سروش پایان دهند. اگر مریدان، فرزندان، و شخص آقای دکتر سروش پاسخ با قوامی برای منتقدین دارند، میبایست آنها را مطرح کنند تا هم ابهام‌ها رفع شوند، و هم به اینگونه بحث‌ها دامن زده شود. و اگر هم قادر به مطرح کردن چنین پاسخی نیستند، به گمان نگارنده سکوت بهتر است. ولی این چنین نشد. همانطور که مرحوم پدر نگارنده، که انشأ الله حضرت حق ایشان را رحمت کنند، ده‌ها سال پیش به او آموخت، "انسان‌ها فقط در زمان سختی شخصیت واقعی خود را آشکار میکنند".

به نظر می‌رسد آقای دکتر سروش، فرزندان، و مریدان اصرار به ادامه راه مخرب خود در مواجهه با منتقدان خود دارند. ولی اینان باید آگاه باشند که منتقدان نیز عقب نشینی نخواهند نمود.

تهمت به همه اصلاح طلبان

بعد از آنکه طرح "روپاهای رسولانه" آقای دکتر سروش با نقد بسیار جدی روشنفکران دیندار و حتی غیر دینی، چه در داخل کشور و چه در خارج روبرو شد (بعنوان نمونه [اینجا](#) و [اینجا](#) را ببینید که نقد هایی هستند که روزنامه نگار و فعال ملی-مذهبی، آقای تقی رحمانی، منتشر نمودند؛ در مقالات قبلی نگارنده لینک به نقدهای دیگر متفکران داده شد)، و بعد از آنکه اتهام، فحاشی، و تهاجم به منتقدان از طرف فرزندان و مریدان آقای دکتر سروش نیز به نتیجه نرسید، آقای دکتر سروش پاسخ جدیدی تدارک دید، مانند همیشه موضوع را از بحث و انتقاد به نظریات ایشان تبدیل به یک موضوع سیاسی کرد و تهمت های بزرگ و دروغ های زیرکانه را ضمیمه آن نمود، و گفت ("[سلوک دیندارانه در جهان مدرن - جلسه دهم](#)")، دقیقه ۸۸-۸۰):

"من واقعاً اول تعجب و تأسف خودم را ابراز کنم. هیچ وقت فکر نمی کردم که من در موقعیتی قرار بگیریم که اعلام کنم که والله من پیغمبر نیستم. ادعای پیغمبری هم نکردم. هیچ وقت فکر نمی کردم ضرورتی قائم بشود برای این که من این شبهه را دفع بکنم. البته خنده ای که اینجا دوستان کردند بهترین پاسخ بود به این مطلب. یعنی چیزی است که در مخیله کسی نمی گنجد. عرض کنم براتون که اون نوشته ها را که بعضی هاش را من دیدم، بعضی هاش را ندیدم، واقعاً ارزش دیدن هم نداشت، صد در صد انگیزه سیاسی دارد. به تدریج هم بر من آشکارتر می شود که اون سیاست زدگانی که پشت این تهمت ها و افتراها نشسته اند، کیانند و چرا چنین می کنند؟ و از این آب گل آلود چگونه ماهی ای می خواهند بگیرند؟ رفته رفته بر من آشکارتر تر می شود. بر دوستانی هم که دنبال می کنند آشکارتر خواهد شد. الان من نمی خواهم این را اینجا بسط بدم، همین قدر فکر می کنم که اصلاح طلبی سیاسی به اصطلاح در ایران ما یک پوستی دارد می اندازد و می خواهد که احتمالاً به حکومت نزدیک تر بشود. و حکومت از اینها قول گرفته که باید راه خودشان و خط خودشان را از پاره ای کسان جدا بکنند. و اینها برای اعلام جدایی و برای اعلام انفصال، به جای این که از در مشروعی وارد بشوند، از این تهمت نامشروع آغاز کردند تا به حکام و به مصادر امور چراغ سبزی بدهند و اشاره کنند که ما راهمان را از فلان و فلان فی المثل جدا کردیم. من از یکی از این سیاسیون سال ها پیش شنیده بودم که می گفت فلانی حقیقتش این است ما دلمان می خواهد تو میدان این حکومت بازی کنیم، ولی آنها ما را بازی نمی دهند. و این را با کمال صداقت می گفت. حالا برای این که بازی شون بدهند بالاخره گویا که از آنها خواسته اند که چنین حرف هایی را بزنند. اما من دیگه اسم کسی را نمی یارم و بیشتر از این بسط نمی دهم. اما به محتوای ماجرا اگر بخواهیم برسیم، واقعاً مسخره تر از این است که من اینجا بخواهم توضیحی بدهم، نفی بکنم، نقد بکنم. کسانی که سخنان مرا شنیده اند، نوشته های مرا خوانده اند، می دانند، که خوشبختانه ما چنین داعیه هایی نداشتیم و نداریم. چیزی که از صد هزار کیلومتری ذهن من عبور نمی کند اینجور حرف هاست. اما خوب شما هر کتابی را، هر نوشته ای را، هر گفتاری را بر دارید، قرآن را مگر این کار نمی شود کرد؟ یک آیاتیش را کنار هم بچسبانید و از کانتکس، از متن جدا بکنید، و بگوئید قرآن این را گفته. کما این که یک عده ای این کار را

می کردند و می کنند. از نهج البلاغه، از مثنوی، اوه، چه جور شعرهایی را می شود در آورد و در کنار هم چید تا یک نتیجه دلخواه را بتوان گرفت. کسی که این کار را کرده خب به هر حال آشنا بوده با اندیشه ها من. منتهی با غرضی که آلوده به مرض است. پاره ای از سخنان من را در کنار هم چیده، حتی تحریف کرده، جعل کرده، از کانتکس بیرون آورده، من بعضی از جاها اصلاً نگاه می کردم واقعاً شاخ در می آوردم، که چقدر یک نفر می تواند چیزی را منحرف کند؟ از جای خودش بیرون بیاورد؟ و اینها اطمینان‌شان هم این است که هیچ کسی نمی رود مراجعه کند، یعنی یک ساعت سخنرانی مرا گوش بدهد که اون دو جمله ای را که اون آقا بیرون آورده ببینید دو جمله پیش چی بوده؟ پیشش چی بوده؟ من در چه زمینه ای این سخنان را گفته ام؟ بعد هم متأسفانه چیزهایی را هم افزودند یا کاستند، خیلی جعل و تحریف و اینها، تا این نتایج گرفته بشود. پاره ای از کسانی هم که این کارها را کردند که من می شناسمشون، ذره ای نه دلشان برای دین می سوزد، نه برای پیغمبر می سوزد، نه برای قرآن می سوزد، من شخصاً می شناسمشون. حالا اگر یک کسی بود که از سر تشریح می کرد، از سر تدین می کرد، واقعاً عشق و علاقه به پیامبر داشت، باز آدم می گفت که خب حالا یک وجهی دارد. اصلاً چنین چیزی هم نیست. از کسانی که من می شناسم ذره ای اعتقاد به این مقولات ندارد، بنابراین چه انگیزه ای می تواند دنبال این باشد؟ دفاع از دین که نیست، فقط تخریب یک نفر است. تخریب این یک نفر هم تو جامعه دینی، تو جامعه آمریکا به یکی بگویند این ادعای پیغمبری کرده کسی محل نمی گذارد، خب باشه از این پیغمبرها بوده. ولی تو جامعه دینی ما بدترین تهمتی است که می شود به کسی زد، برای این که موجب طرد و نفی قرار می گیرد. وقتی هم که انگیزه دینی نباشد آن گاه صد در صد انگیزه سیاسی است. یعنی برای این است که کسی از صحنه حذف بشود با این جور سخنان. و بعد هم در کمال بی انصافی و جفاکاری و بی مسئولیتی. برای این که حتی تو همین جامعه آمریکا هم شما می دانید این رشاده خلیفه، حالا من نمی دانم واقعاً ادعای پیغمبری کرد یا به او بستند، ولی به هر حال ترورش کردند. یک عده ای مسلمان متعصبی که خودشان را پیرو او می دانستند وقتی که پنداشتند، انگاشتند که ایشان مدعی نبوت است، به هر حال جانش را گرفتند. و کسانی که این کارها را می کنند، نه این که اینها را ندانند، می دانند که یک چنین پیامدهایی می تواند در عمل داشته باشد. بنابراین من هر چی که نگاه می کنم، جز یک فضای تیره و تار در یک ذهن چند نفر آدم سیاسی به شدت انگیزه دار برای حذف رقیب، برای حذف کسی که او را مانع راه خودشان می دانند چیز دیگری نمی بینم. نه تعهد به علم هست، نه معرفت است، نه حقیقت است، نه شریعت و دیانت است، هیچ کدام اینها نیست. اما بنده که حرفم خیلی روشن است، نه پیغمبر هستم، نه ادعای پیغمبری دارم، نه طاقت پیغمبری دارم نه رغبت به پیغمبری دارم، نه هیچ کدامش را ندارم. و به صد زبان من همیشه گفته ام که دیگر خاک تاریخ پیامبر پرور نیست. ما فقط می توانیم پیرو پیامبران باشیم، حد ما همین است. شأن ما همین است. و مولوی هم با همه عظمتی که من برایش قائلم و حتی گفته ام که او خودش را پیغمبر عشق می دانست، نه پیغمبری که یک دین آورده، یعنی پیام عشق می آرد. پیامبر عشق است به این معنا. او هم خودش را خاک پای پیامبر می دانست و ما شانی بیش از این نداریم. این سخنان از فرط جهالت و سفاهت و بی معنا بودن چنان است که حتی نقد و ردش هم حقیقتاً رغبتی در آدمی بر نمی انگیزد. این مقدار توضیح هم به خاطر پخش این سفاهت ها بود، والا گفتم من هرگز با خودم نمی اندیشیدم که در طول عمرم یک بار مجبور بشوم، ملزم بشم که پیام بگم والله بالله، به پیغمبر قسم من پیغمبر نیستم. و چنین ادعایی ندارم و حتی از زبانم هم می آید بیرون برای من رنج آور است. به هر حال متشکر که این سؤال را کردید و این توضیح شاید برای

بعضی ها مفید باشد، انشاء الله که همین جور است. برای کسانی که به گوش حق طلب می شنوند، والا برای مغرضان که فایده ندارد. هر دورنی که خیال اندیش شد/چون دلیل آری خیالش بیش شد. "

اولین چیزی که پس از شنیدن سخنان ایشان به ذهن نگارنده آمد این بود که بزرگترین خدمت آقای دکتر سروش به اسلام، عرفان، اخلاق و معنویت این است که از آنها سخن نگویند و این کار را به افرادی بسپارند که تجسم عملی آنها باشند. ایشان فاصله عملی کهکشانی با این امور دارد و گفته‌های اخیرشان انباشته از تهمت و هتاک و نسبت دادن انگیزه های پلید به منتقدانش است.

در ابتدا فقط حدود نیمی از صحبت‌های آقای دکتر سروش در دسترس عموم قرار گرفت. بعد از حدود یکماه تمامی آن سخنرانی در صفحه فیس بوک دکتر سروش و فرزندانش و یوتیوب قرار گرفت، و مریدان آقای دکتر سروش آنرا در سطح وسیعی در صفحات فیسبوک پخش نمودند. برخی از این مریدان، که طبق معمول با نام مستعار می‌نویسند، از این سخنرانی بعنوان "پاسخ قاطع" آقای دکتر سروش به منتقدان خود نام بردند. نگارنده با این مریدان در توافق است که این "پاسخ" بسیار قاطع میباشد، منتها قاطعیت آن نه بخاطر استدلال‌های قوی آن، بلکه به خاطر دروغ‌ها، اتهامات بی اساس، و کلمات سخیفی بود که آقای دکتر سروش بکار بردند، که برآستی شنیدن این اتهامات و دروغ‌ها از زبان شخصیتی مانند ایشانکه خود را مسلمان میدانند بسیار شگفت انگیز است.

جفا به اصلاح طلبان و متحدان آنها

برای دمکراتیک نمودن نظام سیاسی ایران نگارنده نه به انقلاب معتقد است، نه به شورش، و نه به مداخله خارجی. صرف نظر از اینکه هیچگونه شواهد و قرآینی موجود نیست که نشان دهد مردم در داخل کشور آماده انقلاب و یا شورش هستند و حمایت از مداخله خارجی خیانت به کشور و مردم است، هر سه راه به خونریزی عظیم و با احتمال بسیار بالا تجزیه کشور منتهی خواهد شد. بنا بر این از نظرنگارنده راهی بجز اصلاحات داخلی برای حرکت به سوی یک نظام دمکراتیک و مردمی باقی نمیماند. نگارنده معتقد است که مردم داخل کشور باید خود آنچه را که صلاح میدانند انجام دهند، و وظیفه امثال نگارنده پشتیبانی از آنها است، و بلند گو بودن برای آنهاست که صدای آنها در ایران خاموش شده است. حمایت نگارنده از مشی اصلاح طلبی انگیزه‌ای قوی برای فحاشی‌های زیاد به او برای همان "اپوزیسیون" فراهم نموده است، از جمله در همین صفحه و در زیر مقالات نگارنده. ولی بدیهی است که هر کسیکه وارد آشفته بازار سیاست میشود، باید به فحاشی هم بی اعتنا باشد.

در نتیجه اتهامات بی اساس آقای دکتر سروش برای امثال نگارنده نیز که از اصلاح طلبان داخل کشور حمایت میکنند بسیار سنگین است، بخصوص در شرایطی که، بر خلاف ایشان و فرزندانشان که در غرب در راحتی زندگی میکنند، چهره های اصلی اصلاح طلب و بدنه اجتماعی شان در ایران باقی مانده، به مبارزات خود ادامه داده، و هزینه سنگین آنرا نیز با زندان‌های طولانی، اخراج از شغل خود، تبعید

داخلی، فشار بر خانواده آنها، و غیره پرداخته و میپردازند. اصولاً اکثریت عظیم زندانیان سیاسی در ایران همین اصلاح طلبان هستند که آقای دکتر سروش آنها را سازشکار با حکومت و بی دین خوانده اند.

انگیزه اصلی نگارنده برای نوشتن این مقاله پاسخ گویی به این یاوه گویی آقای دکتر سروش است. اگر در مقابل اتهامات بی اساس و یاوه گویی مقاومت نکنیم، اینگونه رفتار که شباهت غریبی با روش تندروترین و ارتجاییترین نیروهای سیاسی داخل کشور دارد، به امری عادی تبدیل خواهد شد. آقای دکتر سروش، علیرغم توصیه دلسوزانه بسیاری، طوری عمل میکنند که به قول امریکایی‌ها چاره‌ای برای امثال نگارنده بجز "دستکش نرم را از دست درآوردن" باقی نمیگذارند.

خود را مرکز ثقل جهان دیدن

بر سخنان هتاکانه و تهمت زنانه و تکفیرگرانه آقای دکتر سروش نقدهای بسیاری وارد است. ولی قبل از آغاز این نقدها، برای بستن راه هرگونه حاشای دروغین لازم است تأکید شود که کلیه اتهامات و دروغ های آقای دکتر سروش ناظر به اصلاح طلبان داخل کشور است، چون ایشان می گویند: "اصلاح طلبی سیاسی در ایران ما به اصطلاح یک پوستی دارد می اندازد و می خواهد که احتمالاً به حکومت نزدیک تر بشود". در اینجا اگر منظور افراد خارج از کشور بود، آقای دکتر سروش می گفتند "اصلاح طلبان سیاسی که در خارج از ایران زندگی می کنند"، نه این که بگویند "اصلاح طلبی سیاسی در ایران"، ضمن آنکه ناقدان مقیم خارج ایشان به گروه های اصلاح طلب وابسته نبوده و لذا اصلاح طلب به این معنا نیستند.

اول، به نظر می‌رسد آقای دکتر سروش خود را مرکز ثقل روشنفکری دینی و فلسفه و عرفان و دین شناسی، نه فقط در ایران، یا کره زمین، یا منظومه شمسی و یا کهکشان راه شیری، بلکه در کل عالم می‌بینند. در عین حال به نظر می‌رسد آقای دکتر سروش به طور جدی به تئوری توطئه باور داشته و منتقدانش را عروسک های خیمه شب بازی یک توطئه گر بزرگ، یعنی حکومت جمهوری اسلامی، تصور می‌کند.

دوم، آقای دکتر سروش گرفتار مغالطه انگیزه و انگیخته است. به جای پاسخگویی مستدل به انتقادهای جدی منتقدان، انگیزه های پلیدی، از قبیل سازش و همکاری با جمهوری اسلامی، را به آنها نسبت میدهد تا به زعم خود نقدهای جدی و مهم آنها را "باطل" نمایند. ایشان کوچکترین دلیل، منبع و یا سندی برای تهمت های بزرگ و سخیف خود ارائه نمی‌دهند. لابد احتیاجی هم نمی‌بینند که چنین کنند، چون مریدان ایشان که از آقای دکتر سروش یک "اسطوره" ساخته اند، دلیل لازم ندارند. شیخ هرچه بگوید عین صواب است و ولی خدا باطن جهان و افراد را می‌بیند.

سوم، این تهمت بی اساس که "حکومت از اینها [اصلاح طلبان] قول گرفته که باید راه خودشان و خط خودشان را از پاره‌ای کسان [آقای دکتر سروش]، جدا کنند.....برای این که بازی شون بدهند بالاخره گویا که از آنها خواسته اند که چنین حرف هایی را بزنند"، یک دروغ بزرگ است. از همه بدتر آقای دکتر سروش ادعا می‌کند که اصلاح طلبان هم برای این که وارد حکومت شوند، در زمین حکومت بازی کرده و او را نقد می‌کنند. یعنی اصلاح طلبان توطئه جمهوری اسلامی علیه آقای دکتر سروش را پذیرفته و به

خواست حکومت تن داده اند. این تهمت و دروغ بزرگ با چه شواهدی تأیید می شود؟ خوانندگان گرامی به شواهد زیر، که فقط گوشه کوچکی از همه آنها است، توجه کنند که دقیقاً دروغ بودن ادعای آقای دکتر سروش را ثابت میکند:

آقای دکتر محسن آرمین در ۲۸ شهریور ۱۳۹۲ مقاله ناقدانه اش تحت عنوان "[ابهام در مفاهیم ، ناتوانی در تطبیق](#)" را در وبسایت جرس منتشر کرد. اما نه اصلاح طلبان زندانی آزاد شدند و نه آنها را به حکومت راه دادند. بر عکس، به مدت زندان آقای مصطفی تاجزاده و آقای ابوالفضل قدیانی، مسن‌ترین زندانی سیاسی نیز افزوده شد. دومین نقد آقای دکتر آرمین در ۲۴ فروردین ۱۳۹۳ تحت عنوان "[نقد یک پاسخ](#)" در جرس منتشر شد. اما باز هم هیچ خبری نشد. هیچ اصلاح طلبی به حکومت راه نیافت.

نقد‌های آقایان دکتر غلامرضا کاشی تحت عنوان "[رویای ناتمام نظریه قبض و بسط](#)"، آقای حسن یوسفی اشکوری تحت عنوان "[رویاهای رسولانه و پرسش‌هایی چند](#)" و آقای دکتر بیژن عبدالکریمی تحت عنوان "[نگاهی انتقادی به نظریه «رؤیاهای رسولانه» از منظر پدیدارشناختی و هرمنوتیکی](#)" هم کمکی به نیروهای ملی و مذهبی نکرد که هیچ، آقای عیسی سحرخیز را بعد از این نقدها به ۲۱ ماه حبس محکوم کردند.

آقای تقی رحمانی، فعال ملی-مذهبی که خود سال‌های طولانی در زندان جمهوری اسلامی به سر برده است، دو نقد، یکی بر "رویاهای رسولانه" در [۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۵](#)، و دیگری بر "خواب و رویاهای محمد و قرآن" در [۸ خرداد ۱۳۹۵](#) منتشر نمود. چه اتفاقی افتاد؟ همسر گرامی ایشان خانم نرگس محمدی به ۱۶ سال حبس ظالمانه محکوم شد. شاید حاکمیت مخفیانه در زندان اوپن تشکیل جلسه میدهد. اصولاً نیروهای ملی-مذهبی از سال‌ها پیش ناقد جدی آقای دکتر سروش بودند و بیشترین نقدهای اخیر علیه ادعاهای عجیب و غریب ایشان را هم آنها انجام دادند. آقای دکتر سروش در مصاحبه ای گفته است که همیشه بچه های ماهنامه "ایران فردا"، که زنده یاد مهندس عزت الله سحابی موسس آن بود، به ایشان "گیر" می دهند. نتیجه آن همه نقد آقای دکتر سروش، ده ها سال زندانی شدن نیروهای ملی-مذهبی بود. پس به نظر می‌رسد حکومت ناقدان ایشان را سال‌ها زندانی کرده است.

بعد از انتخابات ۱۳۸۸ و تولد جنبش سبز، بسیاری از سرشناس‌ترین چهره‌های اصلاح طلب و حامیان آنها به زندان‌های طولانی مدت "محکوم" شدند، و سال‌ها در زندان بودند، و یا هنوز هستند، چهره‌هایی نظیر آقایان دکتر محسن امین زاده، دکتر محسن میردامادی، مصطفی تاجزاده، ابوالفضل قدیانی، فیض الله عرب سرخی، عیسی سحرخیز، عبدالله مومنی، و بهزاد نبوی، و همچنین بسیاری از چهره‌های مقبول ملی-مذهبی، نظیر آقایان دکتر احمد زیدآبادی و دکتر علیرضا رجائی. حتی به آقای دکتر سعید حجاریان نیمه فلج هم رحم نشد. رهبران جنبش سبز، که خواست آنها اصلاح طلبی است -- آقای مهندس میر حسین موسوی، خانم دکتر زهرا رهنورد، و آقای مهدی کروبی -- متجاوز از ۲۰۰۰ روز است که در زندان خانگی هستند. چرا؟ دقیقاً بخاطر اینکه این شخصیت‌های شجاع حاضر نبودند و نیستند که با حاکمیت بر سر آرمان‌های خود معامله کنند. حال آقای دکتر سروش فقط بخاطر اینکه برخی از حامیان اصلاح طلبان نظرات ایشان را مورد نقد قرار داده‌اند، به اصلاح طلبان اتهام‌های بزرگی می‌زند، آنهم در حالیکه خود و فرزندان‌شان در کمال راحتی در غرب زندگی میکنند.

وقتی آقای دکتر سروش ادعا نمودند که قرآن سخنان خداوند نیست، زنده یاد آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری پاسخ مفصلی در کتاب "[سفیر حق و صغیر حق](#)" به ایشان. آیا آن پاسخ هم به خاطر سفارش حکومت و سازش زنده یاد آیت‌الله منتظری با جمهوری اسلامی بود؟ آیا زنده یاد آیت‌الله منتظری هرگز حتی تصورش را هم می‌کرد که آقای دکتر سروش وحی و قرآن را به خواب‌های "پربیشان و متناقض و غلط" پیامبر گرامی اسلام مبدل سازد که نقد جدی بسیاری از متفکران را به دنبال آورد؟ اگر آن زنده یاد زنده بود، چه واکنشی نشان می‌داد؟ اگر زنده یاد آیت‌الله منتظری ادعاهای کنونی آقای دکتر سروش را نقد می‌کرد، با حکومت سازش کرده بود؟ آیا نقد و رد ادعاهای ایشان موجب بهبود روابط جمهوری اسلامی و آیت‌الله منتظری شد؟

یک پیشنهاد عملی درباره بی‌اساس بودن تهمت هتاکانه آقای دکتر سروش به اصلاح طلبان این است که ایشان نظرات خود درباره وحی، قرآن، و "رویاهای رسولانه" را با مسلمانان پیشرفته‌ترین کشورهای جهان اسلام، چون مالزی و ترکیه، مطرح کنند. آنها چه واکنشی به نظرات ایشان خواهند داشت؟ اگر آنها نظرات ایشان را نقد کنند، سازشکار، عامل جمهوری اسلامی و بازیچه وزارت اطلاعات هستند؟ نگارنده آماده است که به همراه آقای دکتر سروش به مساجد و مراکز اسلامی آکادمیک سراسر آمریکا رود و نظرات جدید آقای دکتر سروش را برای آنها ترجمه دقیق به زبان انگلیسی نماید. واکنش مسلمانان آمریکا هرچه که باشد، ربطی به جمهوری اسلامی و سازش با آن ندارد، بلکه ناشی از باورهایشان خواهد بود. اگر دعوایی است، بر سر مسلمانی است و تعریف یک مسلمان بطور عملی و اعتقادی، نه سازش با جمهوری اسلامی.

چهارم، آقای خامنه‌ای با هزینه‌های سنگین اصلاح طلبانرا از حکومت اخراج کرد. مهندس میر حسین موسوی، خانم دکتر زهرا رهنورد و آقای مهدی کروبی هنوز زندانی هستند. ده‌ها تن از شخصیت‌های برجسته اصلاح طلبان زندان‌های چند ساله را تحمل کردند، و هنوز هم بسیاری از آنها زندانی هستند. تعداد زیادی از اساتید اصلاح طلب دانشگاهها را از دانشگاه اخراج کردند. آقای سید محمد خاتمی ممنوع الخروج و ممنوع التصویر هستند، و حتی حق شرکت در مراسم ختم و عروسی هم ندارند. حالا کدام هزینه و فایده آقای خامنه‌ای را به اینجا رسانده که دوباره آنها را به حکومت راه دهد؟ "خطر" آقای دکتر سروش برای حاکمیت آنقدر زیاد شده است که آقای خامنه‌ای را به تجدید نظر در روش حکومتی خود انداخته است، آنهم در حالیکه انتشارات آقای دکتر سروش همچنان در ایران به فعالیت خود ادامه میدهد، با فرزند بزرگ ایشان مصاحبه میشود، مریدان ایشان جلسات منظمی در تهران دارند، و رانت‌های دیگری که آقای دکتر سروش هنوز در ایران دریافت میکنند که بعداً در این مقاله بحث خواهند شد؟

پنجم، "توافق" مورد ادعای آقای دکتر سروش برای بازگشت مجدد اصلاح طلبان به حکومت، باید در بالا ترین سطح نظام و رهبری اصلاح طلبها صورت بگیرد. آقای خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی و تصمیم گیر اصلی نظام است. رهبری اصلاح طلبان هم با آقای خاتمی است. پس بنابر ادعای آقای دکتر سروش، باید جلسه‌ای میان آقایان خامنه‌ای و خاتمی برگزار شده باشد و در آن جلسه آقای خامنه‌ای این خواست را مطرح کرده باشند که اصلاح طلبان آقای دکتر سروش را نقد کنند تا ایشان آنها را به حکومت بازگردانند، و آقای خاتمی هم این خواست را پذیرفته اند. کدام عقل سلیمی این ادعا را می‌پذیرد، آنهم در حالیکه به آقای

خاتمی حتی اجازه عیادت از آقای خامنه‌ای در بیمارستان را ندادند، و نامزدهای اصلاح طلبان برای انتخابات مجلس در اسفند ماه گذشته را قلع و قمع کردند؟

موضوع فقط تهمت و دروغ و تئوری توطئه نیست، موضوع خودبزرگ بینی وصف ناپذیر آقای دکتر سروش هم هست. ایشان خود را محور و اساس عالم قلمداد نموده و وانمود میکنند که آیت الله خامنه‌ای و سپاه که به هیچ شرطی از شروط حاضر به آزادی اصلاح طلبان و بازگشت آنها به حکومت نیستند، با خطر عظیم و مهلکی بنام آقای دکتر سروش روبرو هستند، و تنها راه نجات خود را نیز انتقاد اصلاح طلبان به آقای دکتر سروش و جدا کردن راه خود از ایشان میدانند، تا هم اصلاح طلبان بار دیگر وارد "کشتی" نظام شوند، و هم حکومت آقای خامنه‌ای نجات یابد. حتی در فیلم‌های هالیوودی نیز چنین نقشه‌ای ریخته نمی‌شود. برای اینکه راه نقد بر آرایشان را بکلی مسدود سازند، آقای دکتر سروش این تهمت‌ها و دروغ‌های بزرگ را مطرح کرده‌اند. پس هرکس آقای دکتر سروش را نقد کند همکار رژیم است؟

ششم، آقای دکتر سروش ادعا میکنند که اصلاح طلبان ایشان را "مانع" رسیدن خودشان به اهدافشان محسوب می‌کنند و به همین دلیل به دنبال "حذف رقیب" از راه‌های نامشروع هستند، که چیزی نیست مگر خود بزرگ بینی ایشان، تا حدی که ایشان یک تنه می‌توانند "مانع" تحقق اهداف جریان اصلاح طلبی در ایران باشند. صرف نظر از این موضوع، ظاهراً آقای دکتر سروش اذعان می‌کنند که "رقیب" سیاسی اصلاح طلبان هستند. پس این سؤال پیش می‌آید که مواضع سیاسی ایشان در خصوص مسائل ملی، منطقه‌ای و جهانی چیست؟ همه می‌دانند که دو فعال سیاسی مقیم واشنگتن مهمترین و نزدیکترین یاران سیاسی ایشان هستند. آن دو بودند که طی اطلاعیه‌ای نوشتند که ایران صلح و امنیت جهانی را به خطر انداخته و باید با آن مقابله شود. یکی از آنها در دادگاه نیویورک ایران را متهم به شرکت در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمود و به سود شاکیان شهادت داد. همین فرد اخیراً در پاریس با گروه‌هایی که رسماً جنگ مسلحانه تروریستی را به منظور تجزیه ایران آغاز کرده‌اند دیدار رسمی سیاسی داشت و عکس آن هم منتشر شد. آن دیگری هم همزمان در یک مصاحبه رادیویی اعلام کرد که جدائی از ایران را حق اقلیت‌های قومی می‌داند.

هفتم، آقای دکتر سروش به صراحت ناقدان اصلاح طلب و نواندیش دینی خود را بی‌دین اعلام می‌کنند، و ادعا میکنند که آنها "ذره‌ای اعتقاد" به خدا، پیغمبر، معاد و ... ندارند. ایشان چگونه درون ذهن و قلب منتقدانشان را می‌بینند و قاطعانه اعلام می‌کنند که همگی بی‌دین هستند؟ آیا منتقدان داخل کشور را بی‌دین قلمداد کردن که "ذره‌ای اعتقاد" به خدا و پیغمبر و معاد ندارند، برای نواندیشان و اصلاح طلبان داخل کشور که با شجاعت برای پیشبرد اهداف مردم می‌کوشند خطرناک نیست؟ چرا آقای دکتر سروش در جدال خود با منتقدین اصلاح طلبان را به "گوشه‌قربانی" جلادان رژیم تبدیل می‌کند؟ آیا آقای دکتر سروش مسئولیت پیامدهای نظری و عملی بی‌دین خواندن نواندیشان دینی را می‌پذیرند؟ این چه نوع روشنفکری است که اساسش تهمت زنی به معتقدان واقعی مسلمان است؟ آیا تهمت زدن به مسلمانانی که تنها جرمشان نقد ادعاهای ایشان بوده، فعالیت روشنفکری دینی است؟ آیا این شهادت ایشان که آنها را از نزدیک می‌شناسند که ذره‌ای اعتقاد به خدا و پیغمبر و معاد ندارند، برای آنها خطرناک نیست؟

هشتم، آقای دکتر سروش اصلاح طلبان را "سفیه"، "جاهل"، "مغرض"، "خیال اندیش"، "سیاسیون استفاده کننده از روش های نامشروع"، و ... قلمداد کرده اند. به این همه ادب، اخلاق، عرفان، معنویت، و دیانت باید "تبریک" گفت. کدام صاحب فضیلتی منتقدان خود را "سفیه" نامیده است؟ حتی افراد عادی هم به ناقدان خود این همه هتاک می کنند. شاید هم اصلاح طلبان دیوانه بوده اند که در گذشته از حقوق و حق آزادی بیان آقای دکتر سروش دفاع کرده اند. در "سفاهت" و "جهالت" آنان همین بس که از حقوق فردی دفاع کردند که با بسیاری از نظرات ایشان مخالف بودند. آقای دکتر سروش حتماً بخاطر دارند که همین آقای دکتر حمید رضا جلابی پور، که در دنباله مقاله پاسخ ایشان به هتاک آقای دکتر سروش مطرح خواهد شد، وقتی منبر مساجد را از آقای دکتر سروش گرفتند، منزلشان را ماه ها در اختیار ایشان گذاشت تا سخنانی (یعنی همان بسط تجربه نبوی) بگویند که اصلاً قبول نداشت.

نهم، تهمت دیگر آقای دکتر سروش این است که ادعا میکنند ناقدان سخنان ایشان را آن چنان "تحریف و جعل و منحرف" کرده اند که ایشان "واقعاً شاخ در آورده اند". ایشان ادعا میکنند که ناقدان به سخنان ایشان "چیزهایی افزوده اند" و "خیلی جعل و خیلی تحریف و اینها کرده اند تا این نتایج گرفته بشود". آقای دکتر سروش، فرزندان و مریدانشان چندین ماه وقت داشته اند تا فقط یک نمونه از آن "خیلی" اضافات و جعل ها را نشان دهند. این کار بسیار ساده تر از تهمت زنی و دیوانه و بی دین خواندن منتقدان بود.

به جای تهمت زدن به ناقدان، راه ساده ای در برابر آقای دکتر سروش گشوده است. ایشان رسماً اعلام کنند که اشتباه کرده اند، به این معنی که وحی خواب های پریشان و غلط حضرت محمد نیست؛ قرآن به معنای حقیقی کلمه سخنان خداوند است، و نبوت پس از پیامبر گرامی اسلام واقعاً ختم شده است. ایشان رسماً اعلام کنند این ادعا که مولوی پیغمبر است و مثنوی کتاب دین جدید اوست اشتباه بوده است و حاصل تفسیر نادرست مثنوی مولوی بوده است. و خواب های شخصی خودشان هم اوهامی بیش نبوده، و همانگونه که عصب شناسان گفته اند ناشی از آرزوهای مغزی است. در عین حال، اگر آقای دکتر سروش استدلال های محکم علمی و یا فلسفی درباره نظریه خود دارند، استدلال هاییکه بتوان آنها را در یک مجله تخصصی به زبان انگلیسی منتشر نمود، آنها را مطرح کنند تا هم منتقدان درباره آن فکر کنند، و هم مردم عادی از این بحث ها استفاده کنند.

واکنش اصلاح طلبان داخل کشور به اتهامات بی اساس آقای دکتر سروش

اتهامات آقای دکتر سروش انعکاس وسیعی در داخل کشور داشته است، و خشم عظیمی در میان اصلاح طلبان و متحدان و حامیان آنها برانگیخته است. واکنش های آقای دکتر حمید رضا جلابی پور را باید تجلی نرم سخنان جلسات خصوصی بشمار آورد. ایشان یکی از سرشناس ترین اصلاح طلبان و روزنامه نگاران هستند، که سه برادر ایشان نیز در جنگ با عراق شهید شدند. در آغاز وقتی حدود نیمی از صحبت های آقای دکتر سروش از طریق تلگرام در دسترس عموم قرار گرفت، آقای دکتر جلابی پور در زیر آن چنین نوشتند:

"متأسفانه داریم شاهد نظریه توطئه میشویم"

۱) متأسفانه استاد محترم دکتر سروش به جای اینکه روی پاسخ به انتقادهای متمرکز بشوند، کسانی را که نظر ایشان را نقد کرده اند به سیاست متصل میکنند. و میگویند این نقدها پروژه‌ی اصلاح‌طلبان سیاسی بوده است تا بتوانند به حکومت نزدیک بشوند.

۲) متأسفانه داره عادی میشود. اکثر کسانی که آرای جدید (از بسط تجربه نبوی به بعد) استاد سروش را نقد فکری می‌کنند مغرض و با اهداف سیاسی و مامور حکومت معرفی می‌شوند. حتی اگر گنجی و نراقی و علوی‌تبار و کدیور و ملکیان باشند (من در اینبار متأسفانه شواهدی رامستقیم و غیرمستقیم دارم).

۳) ظاهراً استاد سروش تصور می‌کند (نزدیک به وهم توطئه) که حکومت گویا داردی‌کعه از این نواندیشهای دینی رو بزرگ میکند در برابر استاد سروش.

۴) بعد اگر به استاد گفته بشود آخر این چه مدل بزرگ کردنی که این افراد برایشون پرونده ساخته میشه و از دانشگاه اخراجشون می‌کنه و زندان می‌اندازه و ...؟! و بعد گویا ظاهراً ایشان میگویند همین کارها را هم حکومت دارد بزرگ می‌کند.

۵) یا [آقای دکتر ابوالقاسم] فنایی نقد متی نو غیرشخصی و استدلال محور به تئوری بسط تجربه نبوی می نویسد. بعد گفته میشود این نقد رو فنایی نوشته که بتواند برگرد به ایران و استاد بشود.

۶) حالا هم که علوی‌تبار و گنجی و نراقی و آرمین می‌شوند گوش به فرمان حکومت برای نقد سروش تا بتوانند به حکومت نزدیک بشوند.

۷) به نظر من این همون گرد و خاک کردن در مدرسه نو اندیشی دینی است. بهترین راه این است که استاد اگر علاقه داشتند به انتقادهای پاسخ بدهد و اگر علاقه نداشتند حداقل مشوق اتهام زنی نباشند. کدام منتقد میخواهد به حکومت نزدیک بشود؟ این ادامه همان روش غلطی است که به جای تمرکز به پاسخ دادن به نقدها، بگوییم: منتقدما بولتن نویس سپاهه".

بعد از آنکه تمامی صحبت‌های آقای دکتر سروش که در بالا ذکر شد از طریق یوتیوب منتشر شد، دکتر جلائی پور [چنین پاسخ دادند:](#)

"استاد گرامی جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش در فایل صوتی‌ای که اخیراً منتشر کرده‌اند در پاسخ به منتقدان گفته‌اند که حکومت ایران از اصلاح‌طلبان خواسته‌است که دکتر سروش را نقد کنند تا بتوانند به حاکمیت برگردند، منتقدانی که مورد اشاره‌ی ایشان بوده‌اند هم در اجابت امر حاکمان چنین کرده‌اند و همچنین این منتقدان ذره‌ای دغدغهی دین و خدا و پیغمبر و معنویت ندارند. (فایل صوتی پاسخ ایشان: <https://telegram.me/DrSoroush/1162>).

در زمینه‌ی این ادعای شگفت‌آور صرفاً به چند نکته‌ی کوتاه اشاره می‌کنم:

۱- تا جایی که خبر دارم حتی یک اصلاح‌طلب داخل کشور هم به دکتر سروش اتهام ادعای پیامبری نزده است (علی‌رغم انتقادات متعددی که به «روایهای رسولانه» داشته‌اند).

۲- تا جایی که اطلاع دارم سال‌هاست از هیچ یک از اصلاح‌طلبانی که بارها احضار و زندانی و صدها ساعت بازجویی شده‌اند خواسته نشده‌است که با دکتر سروش مرزبندی کنند و اساساً موضوعات بازجویی ارتباطی با ایشان نداشته است.

۳- این اتهام عجیب و غریب یک نیت‌خوانی ناروا و تهمت بی‌اساس به اصلاح‌طلبان است و از سوی متفکری چون ایشان مایه‌ی تعجب است.

۴- اساساً این تصور اشتباه است که نقد دکتر سروش چنان وزن و تأثیری دارد که بتواند باعث راه دادن به بخشی از اصلاح‌طلبان برای ورود به حاکمیت شود. اگر بخشی از نهادهای امنیتی با بخشی از اصلاح‌طلبان مشکلی دارند، ناشی از عدالت‌جویی، دموکراسی‌خواهی و اصلاح‌طلبی اصلاح‌طلبان و علل و دلایل پرشماری است که قابل فروکاهش به تأثیرپذیری از ایشان یا هر نواندیش و روشنفکر دیگری نیست. اساساً بخش قابل توجهی از اصلاح‌طلبان و نواندیشان دینی از ابتدا هم نسبت به بعضی مواضع سیاسی و دینی دکتر سروش انتقاد داشته‌اند. در مورد «روایهای رسولانه» هم به نظر می‌رسد تقریباً همه‌ی چهره‌های شاخص نواندیشی دینی در ایران در زمره‌ی منتقدانش بوده‌اند و از قضا تا جایی که دیده‌ام کیهان و نهادهای نزدیک به راست افراطی در تهران و قم به آن واکنشی نشان نداده‌اند.

۵- این ادعای ایشان (که فقط خدا می‌تواند با این قاطعیت بکند) که منتقدانشان ذره‌ای دغدغه‌ی دین و خدا و پیغمبر و معنویت ندارند هم از استاد اخلاقی در رتبه‌ی ایشان حقیقتاً عجیب و مایه‌ی تاسف است.

تنها درخواستی که امثال بنده و جناب علوی‌تبار (و اکثر نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان که می‌شناسم) به عنوان خیرخواهان نواندیشی دینی در خلوت و جلوت از ایشان و منتقدانشان داشته‌ایم این بوده است که کمک کنند گردوغبار فضای گفتگو فروبنشیند و به قواعد گفتگوی استدلال‌محور بدون حواشی و اتهامات ناروای شخصی و تحقیر و فروکوفتن منتقدان پایبند باشند.

امیدوارم استاد سروش در اتهام ناروا و بی‌اساس «معامله‌ی اصلاح‌طلبان با حکومت برای نقد ایشان» تجدید نظر کنند، در عوض پاسخ‌های استدلال‌محورشان را به خطاهایی که در مطالب دکتر آرش نراقی و سایر منتقدان «روایانه رسولانه» می‌بینند منتشر کنند، و اگر صلاح می‌بینند که پاسخی ندهند از اتهامات بی‌پایه‌ی شخصی به اصلاح‌طلبان اجتناب کنند".

اتهامات به روشنفکران دیندار

حملات آقای دکتر سروش و فرزندان و مریدان ایشان فقط منحصر به فعالان سیاسی اصلاح طلب داخل کشور و حامیان خارج از کشور آنها نیست. همانطور که نگارنده در [مقاله انتقادی دوم خود](#) بطور مستند نشان داد، بسیاری از متفکران برجسته داخل و خارج از کشور، که دستکم برخی از آنان را میتوان بعنوان اصلاح طلب دینی شناخت، هدف "شمشیر تیز" صحبت‌های بی‌اساس و در بسیاری از موارد بسیار سخیف ایشان بوده اند. برخی از این شخصیت‌ها از درخشان‌ترین روشنفکران دیندار کشور هستند که حملات آقای

دکتر سروش به آنها واقعا عجیب و غیر قابل درک است. در اینجا به چند نمونه آن اشاره میشود، ولی همانطور که نگارنده در مقاله دوم انتقادی خود نشان داد، این فقط "مشت نمونه خروار" میباشد.

استاد مصطفی ملکیان

یکی از مهمترین روشنفکران و فیلسوفان کشور ما استاد مصطفی ملکیان (متولد ۱۳۳۵) میباشد. ایشان که تحصیلات دانشگاهی را از مهندسی مکانیک آغاز نمودند، آنرا نیمه تمام رها نموده و به تحصیل فلسفه هم در حوزه و هم در دانشگاه پرداختند. در برخی از مراکز آموزشی و دانشگاهی فلسفه تدریس نموده، و در دهه ۱۳۷۰ در انتشار فصلنامه "[نقد و نظر](#)" مهمترین نقش را داشتند. در آن زمان "نقد و نظر" تریبون نواندیشان دینی متمایل به "[فلسفه قاره ای](#)" بود که به مجموعه‌ای از سنت‌ها در فلسفه قرون نوزدهم و بیستم میلادی گفته میشود. حقیقت این است که دوست جوان و دانشمند نگارنده، دکتر اسکندر صادقی-بروجردی که در [دانشگاه منچستر](#) و [انستیتوی مطالعات عربی و اسلامی در دانشگاه اکستر](#) در بریتانیا هستند، و همچنین [یکی از سردبیران بریتیش ژورنال او میدل ایسترن استادیز](#) میباشد، [مقاله‌ای بسیار زیبا و علمی](#) در باره استاد ملکیان به زبان انگلیسی منتشر نمودند که قبل از انتشار از نگارنده خواسته بودند که آنرا مطالعه کند. از طریق آن مقاله بود که نگارنده با زندگی پربار استاد ملکیان آشنایی کامل پیدا نمود. [مقاله دیگری](#) نیز درباره تفکرات استاد ملکیان در وبسایت معتبر هافینگتون پست منتشر شد. سال‌ها پیش نگارنده یک مقاله انگلیسی مشترک با دکتر صادقی-بروجردی در [وبسایت فارین پالیسی](#) منتشر کرد که در آن ضمن مخالفت با تحریم‌های اقتصادی بر ضد ایران، این نظر مطرح شد که تحریم‌ها تندروهای تهران را از نظر اقتصادی و سیاسی نیرومندتر خواهد کرد، ولی به مردم عادی صدمه بسیار میزند.

آقای دکتر جلایی پور به برخی از تهمت‌های آقای دکتر سروش و فرزندانشان به شخصیت‌های برجسته اشاره کرده و گفته اند که متأسفانه در این مورد شواهد زیادی دارند. استاد ملکیان یکی از شخصیت‌های برجسته ای است که آقای جلایی پور نام برده اند.

فرزند بزرگ آقای دکتر سروش مقاله ای در ۴ بهمن ۱۳۹۲ منتشر کرد. ظاهراً قصد ایشان بحث درباره حدود و ثغور مفهوم "روشنفکری دینی" بود. ایشان در مقاله خود به این بحث پرداخت که تاکنون فرض همه این بوده که جریان "روشنفکری دینی" باید متشکل از روشنفکران دیندار مسلمان باشد و نامسلمانان و بی دینها نمی توانند جزیی از جریان "روشنفکری دینی" باشند. "طرح پیشنهادی" ایشان این بود که می توان این مفهوم را بسط داده و روشنفکران بی دینی را هم که به اصلاح دین برای رهایی باور دارند، عضوی از اعضای جریان "روشنفکری دینی" محسوب نمود. فرزند بزرگ آقای دکتر سروش سپس [می نویسد:](#)

"با مدّ نظر قرار دادن طرح پیشنهادی ، می‌توان مصطفی ملکیان را در عداد روشنفکران دینی قلمداد کرد ، هر چند ایشان گفته که از پروژه روشنفکری دینی در معنای متعارف آن عبور کرده است. مطابق با تلقی جدید ، کسی می‌تواند از معنویتِ فرادینی سخن بگوید و دلمشغول جمع میان عقلانیت و معنویت باشد و در عین حال روشنفکر دینی باشد."

این چیزی نیست مگر تهمت زنی در لفافه، و یا بقول یکی از دوستان "شیطنت در تهمت زنی." با این مقاله فرزند بزرگ آقای دکتر سروش استاد ملکیان را بی دین معرفی می کند. استاد ملکیان، همچون استاد محمد مجتهد شبستری، و آقایان دکتر محسن کدیور، دکتر آرش نراقی، و... که مدتهاست اعلام کرده اند روشنفکر دینی نیستند، گفته اند ایشان هم روشنفکر دینی نیستند.

دلیل اعلام "روشنفکر دینی" نبودن این آقایان و امثال آنها "بی دینی" آنها نیست، بلکه به این دلیل است که "روشنفکری دینی" به دکان و مغازه آقای دکتر سروش و فرزندان او تبدیل شده است. فقهای مسلمان گفته اند هر کس شهادتین را بگوید و نماز بخواند، "مسلمان" است. حتی آقای خمینی هم گفتند که هر کس به توحید و نبوت حضرت محمد باور داشته باشد مسلمان است. حال فرزند آقای دکتر سروش بر چه مبنایی استاد ملکیان را بی دین قلمداد می کند؟ آیا آقای دکتر سروش و فرزند بزرگشان هیچ توجهی به پیامدهای خطرناک ادعاهای مکررشان در جمع های گوناگون درباره بی دینی آقای مصطفی ملکیان که در ایران زندگی می کنند ندارند؟ آیا این انصاف است که خود در امنیت در غرب زندگی کنند و رقیب فکری ای که در ایران بسته زندگی می کند را بی دین کنند؟

ولی اتهام های آقای دکتر سروش و فرزندان او به استاد ملکیان منحصر به بی دینی نبوده است که در آینده در این مورد روشنگری بیشتری صورت خواهد گرفت.

اتهام سرقت ادبی به استاد محمد مجتهد شبستری؟

آقای دکتر سروش در مصاحبه ای با آقایان دکتر احمد و دکتر محمود صدیقی که به انگلیسی (Reason, Freedom, and Democracy in Islam: Essential Writings of Abdulkarim Soroush; translated, edited, and with a critical introduction by Mahmoud Sadri and Ahmad Sadri, Oxford University Press, 200)

منتشر شده، می گوید (ص ۱۷):

"من در اینجا برای اولین بار فاش می کنم که همکاری داشتم که ایشان نیز به همین مسائل [قبض و بسط تئوریک شریعت] علاقه داشت. ما با هم به بحث میپرداختیم و من برخی از جنبه های دلایل خود را با ایشان مطرح می کردم. بعد از مدتی ایشان به من میگفت که ایده های من عالی هستند، ولی به شدت خطرناکند. ایشان به من میگفت که من باید سرنوشت عبدالرزاق مصری (که درباره رابطه بین مذهب و نظام سیاسی می نوشت، و منزل ایشان به آتش کشیده شد) را در نظر داشته باشم. ولی، همین شخص همان دلایل [من را] با نام خود منتشر نمود. این باعث شد که من انتشار این مقالات را تسریع کنم."

در پاورقی شماره هشت در توضیح جملات آقای دکتر سروش در متن آمده است:

"نگارنده مایل نیست که نام شخصی را که آثار فکری او را به سرقت برده بود فاش کند، ولی بخاطر شفافیت ذکر میشود که او یک روحانی است و به همین دلیل او دکتر سروش را که روحانی نیست به احتیاط برای انتشار افکار خود دعوت نمود، ولی خود از انتشار همان افکار با نام خود واهمه نداشت. به

عنوان یک روحانی او از میزانی از مصونیت از محاکمه برخوردار است ، و همچنین میزانی از احترام حرفه‌ای از مقامات روحانی".

آقای دکتر سروش نام این شخصیت روحانی را ذکر نکردند، ولی به گمان نگارنده، براساس تحقیقات از شاهدان داخل و خارج از کشور و با توجه به "آدرس" هاییکه ایشان داده اند، روشن است که منظور ایشان استاد محمد مجتهد شبستری، پژوهشگر علوم قرآنی، استاد الهیات تطبیقی، و یکی از والاترین روشنفکران دیندار میباشد، که بخاطر اعتراض به جنایاتی که به نام اسلام صورت می‌گیرد، لباس روحانیت خود را کنار گذاشت.

اگر گمان نگارنده درست باشد، این تهمت دروغ است. آقای دکتر سروش در پاسخ به آقای مراد فرهادپور، نویسنده، روزنامه نگار، و مترجم، که گفته بود "قبض و بسط" آقای دکتر سروش کپی آرای اندیشمندان غربی است، در مهرماه ۱۳۸۷ نوشت :

"همین قدر بگویم که من هنگام اندیشیدن و نوشتن قبض و بسط نه بارت را خوانده بودم نه بولتمان را، نه گادامر نه هرش را، نه ارکون نه ابوزید را. اکنون هم که به خود و آنها می‌نگرم تفاوت‌های بسیار در میان می‌بینم. اصول و فروعی در قبض و بسط هست که در آثار آن بزرگان نیست... نه مترجم آنانم نه وادارشان. فکر و ذکر خود را داشته ام و متاع و محصول خود را عرضه کرده ام".

در حالی که استاد بزرگوار مجتهد شبستری از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ در آلمان اقامت داشت و با آرای نظریه پردازان هرمنوتیک آلمانی آشنا بود. ایشان همچنین یکی از اولین متفکرانی بود که تحلیل‌های هرمنوتیکی را وارد ادبیات دینی ایران نمود. استاد مجتهد شبستری همیشه هم در نوشته هایشان به منابعی که استفاده کرده ارجاع میدهند، و هیچ گاه هم مانند آقای دکتر سروش ادعا نکرده اند که قبل از طرح یک مدعا، هیچ کتاب و مقاله ای در آن زمینه نخوانده بوده و آن مدعا محصول فکر خودش بوده است. نگارنده که خود پژوهشگر علمی است و ۳۴ سال است که مقالات علمی منتشر می‌کند، بخوبی آگاه است که چنین چیزی امکان ندارد. آقای دکتر سروش که حضور هیچ متفکری را تحمل نمی‌کند، در اتهام سرقت علمی زدن به رقبای فکری دست گشوده ای دارند. نگارنده در مقاله انتقادی دوم خود نشان داد که آقای دکتر سروش همین اتهام را به آقایان دکتر جواد طباطبایی، دکتر محسن کدیور و دکتر آرش نراقی نیز وارد آورده اند. اگر این افراد "سرقت علمی" کرده اند، آقای دکتر سروش باید دقیقاً با ذکر مدرک و سند نشان دهند که کدام اندیشه را از ایشان یا فرد دیگری سرقت کرده اند.

خصومت با پروفیسور سید حسین نصر

بی تردید یکی از مفاخر ایران پروفیسور سید حسین نصر میباشد. ایشان که متولد ۱۳۱۲ میباشند، در حال حاضر استاد مطالعات اسلامی دانشگاه جرج واشنگتن میباشند، و یکی از مهمترین اسلام شناسان و فلاسفه اسلامی جهان هستند. ایشان اولین ایرانی بودند که در رشته فیزیک از دانشگاه ام آی تی لیسانس فیزیک دریافت نمودند. ایشان فوق لیسانس خود را در رشته زمین شناسی و ژئوفیزیک و دکتری خود را در ۲۵ سالگی در رشته فلسفه و تاریخ علم از دانشگاه هاروارد دریافت نمودند. استادان راهنمای ایشان در

هاروارد پروفیسور [برنارد کوهن](#) که متخصص تاریخ علم جهان بودند، پروفیسور سر [همیلتون گیب](#) متخصص شرق شناسی، و پروفیسور [هری ولفسن](#) استاد تاریخ بودند، که همگی شهرت جهانی داشتند. ایشان به ایران بازگشتند، ولی بعد از انقلاب به غرب آمده، و در دانشگاه‌های ادینبورگ، تمپل، و سپس در جرج واشنگتن با مقام استادی به تدریس و تحقیق مشغول بوده‌اند. ایشان در سال ۱۹۹۹ [جائزه تمپلتون](#) را دریافت نمودند. پروفیسور نصر اولین مسلمان و اولین شخصیت علمی غیر غربی بودند که [جائزه بسیار مهم "گیفورد لکچرز"](#) یا "سخنرانی‌های گیفورد" را در سال ۱۹۸۰ دریافت نمودند. در سال ۲۰۰۰ مجلدی از "[کتابخانه فیلسوفان زنده](#)" به ایشان اختصاص یافت که خود [جائزه بسیار مهم و افتخار بسیار بالایی](#) است. ایشان همچنین [دکتری افتخاری از بخش الهیات دانشگاه آیسالا](#) در سوئد دریافت نمودند. پروفیسور نصر ۲۸ کتاب و متجاوز از ۵۰۰ مقاله به زبان انگلیسی در مجلات تخصصی منتشر کرده‌اند. ایشان همچنین ادیتور ۱۳ کتاب و مترجم دو کتاب دیگر بوده‌اند، و دستکم چهار کتاب به زبان انگلیسی در تجلیل از ایشان نوشته شده‌اند. آخرین کار مهم پروفیسور نصر، اثر برجسته ترجمه و تفسیر قرآن به زبان انگلیسی است که همراه با مقاله‌های بسیار درباره مسائل قرآنی است. به گمان نگارنده [این اثر به یک مرجع مهم تبدیل خواهد شد.](#)

با وجود همه این افتخارات و دستاوردها، خصومت آقای دکتر سروش با پروفیسور نصر بسیار عجیب است. به گمان نگارنده آقای دکتر سروش می‌کوشد تا چهره‌ای غیر واقعی از پروفیسور نصر ارائه کند. به عنوان مثال آقای دکتر سروش در "[گفت‌وگوهای معاصر ۳، دقیقه ۸۸ تا ۹۷](#)" درباره پروفیسور نصر می‌گوید:

"من نوشته‌های جناب دکتر نصر را از همان دوران نوجوانی خودم دنبال می‌کردم. آثار ایشان به فارسی و به انگلیسی می‌خواندم و گاهی هم پای سخنرانی‌هایشان، خیلی اندک، بودم. من همیشه توصیفم از دکتر نصر این بود که ایشان پیامبر هویت اسلامی‌اند. و من عموم کسانی را هم که در مغرب زمین دیدم، شاگردان هندی، پاکستانی، اندونزی، ترک، امثال اینها که زیر دست ایشان تحصیل کردند، رساله نوشتند، کار کردند، من وقتی اینها را دیدم، اینها تمامشان مفتون این جنبه از شخصیت آقای نصرند. کدام جنبه؟ این که دائماً و به هزار دلیل به اینها می‌قبولاند که ما کسی بوده ایم، فکر نکنید که اگر امروز ما تو دنیا ضعیف هستیم، ما را کسی حساب نمی‌کنند، همیشه اینجوری بوده، ما کسی بوده ایم. این ما کسی بوده ایم یعنی هویت پر افتخاری داشتیم. و این افتخار را تزییق می‌کند به مسلمان‌ها، به طوری که اینها واجد یک غروری می‌شوند... آقای نصر دو کار با هم می‌کند. یکی این که توضیح می‌دهد که ما کسی بوده ایم و اگر خودآگاهی پیدا کنیم می‌فهمیم که کسی هستیم. دوم و در کنار این، تعلیم می‌دهد در آثارش که **غرب سرتا پا فاسد است و به هیچ وجه به این عظمت و هیمنه ظاهریش نگاه نکنید. ایشان واقعا معتقد است و در آثار خودش هم آورده که گذشته بهتر از حال بوده است. در گذشته بدی وجود داشته استثنائاً، امروزه خوبی وجود دارد استثنائاً. لذا مدرنیته خیلی بدتر از دوران پری مدرنیته است...** این که مدرنیته محیط زیست را نابود کرده است... آقای دکتر نصر مطلقاً عنصر مبارزه در تعلیماتشون وجود ندارد و این چیزی است که من همیشه گفته‌ام، اسلام ایشان، اسلام بی‌جهاد است. در حالی که اسلام شریعتی، سید جمال، سید قطب، اقبال لاهوری، آقای خمینی، و... اسلام با جهاد بود... از یکطرف اصلاً به مفهوم معرفتی **احیاگر نیست**، یعنی ما ندیدیم تو هیچ اندیشه خاصی ایشان نظری داده باشد، دقتی کرده باشد، موشکافی

کرده باشد، در فقه اسلامی، در فلسفه اسلامی، در اخلاق اسلامی، مقایسه ای صورت داده باشد با معارف جدید. هیچ کدام اینها در آثارشون نیست، به جای او هرچه که هست این است که ما خیلی اقوام مهمی بودیم. خیلی با عظمت بودیم... **فلسفه تحلیلی از نظر ایشون سرتا پا یاوه گویی است و بی حاصلی است**، و دین که ضعیف شده است و سکولاریسم که غلبه کرده است، اخلاق که به انحطاط رفته است، هیچ چیز معنادار و خوب و درست و ستودنی در این جهان نمانده. ما مسلمانها باید قدر خودمان را بدانیم. اما نکته مهم این است که ایشون نه دعوت به جنگ می کند، نه دعوت به جهاد می کند، نه به دنبال رفع شبهات است که بالاخره این اسلامی که شما می گوئید امروز کلی انتقاد بهش وارد است. امروز مردم کلی سؤال دارند، و شبهه دارند راجع به فلان آیه قرآن، نسبت به فلان احکام زنان، نسبت به فلان احکام فقهی، خوب اینها هست دیگه، اصلاً و ابداً ایشون خودش را گرفتار این مسائل نمی کند".

پروفسور نصری که آقای دکتر سروش می سازد، غرب ستیزی است که غرب را ظلمت و سیاهی مطلق می داند و هویت اسلامی را سفیدی و عظمت مطلق. ایشان نشان نمی دهد که پروفسور نصر کجا گفته یا نوشته که تمام فلسفه تحلیلی یاوه گویی و بی حاصلی است؟ نه تنها ادعای آقای دکتر سروش بی پایه میباشد، بلکه در دوران سیاه کنونی که اسلام-ستیزی در غرب در اوج خود میباشد، پژوهشها و آثار گراند پروفسور نصر نقش مهمی در روشننگری درباره روح واقعی اسلام بازی می کند.

آقای دکتر سروش ادعا می کند که پروفسور نصر "اصلاً و ابداً" به شبهاتی که پیرامون اسلام و جهان مدرن مطرح است، نپرداخته و "احیاگر معرفتی" هم نیست. ایشان بفرمایند که کتاب های "[جوان مسلمان و دنیای متجدد](#)"، "[اسلام و تنگناهای انسان متجدد](#)" و "[قلب اسلام](#)" پروفسور نصر درباره چیست؟

به نظر میاید که آقای دکتر سروش از هر فرصتی برای ارائه یک چهره و شخصیت غیر واقعی از پروفسور نصر استفاده می کند. ایشان دیدار و گفت و گویی با آقای دکتر جان هیک، فیلسوف مذهب و الهیات، در سال ۱۳۸۴ درباره پلورالیسم داشت ("صورتی بر بی صورتی"، گفت و گوی جان هیک و عبدالکریم سروش، مدرسه، پائیز ۱۳۸۴، صفحات ۴۹ تا ۵۴). دکتر هیک در اواسط بحث می گوید:

"اتفاقاً این همان نکته ای است که من آن را با دکتر نصر در میان گذاشتم. من به او گفتم اگر شما یک قرائت تمام عیار پلورالیستیک از دین ارائه دهید، این امر باید بر ایده های شخصی شما نیز تأثیر بگذارد. یعنی دیدگاه پلورالیستیک باید کمک کند تا ما مدعیات درون دینی را طور دیگری بفهمیم و آنها را مورد فهم مجدد قرار دهیم. دکتر نصر در پاسخ گفت که نه، ابداً، آموزه های دینی باید کاملاً دست نخورده باقی بماند و تمامی مدعیات دینی باید به شکل سابق خود برقرار بمانند".

سخنان دکتر هیک آقای دکتر سروش را تحریک می کند تا علیه پروفسور نصر بگوید که رویکرد او ما را از نیمی از حقیقت محروم می دارد. به ادامه گفت و گو بنگرید:

"دکتر هیک: به نظر می رسد خود نصر علاقه مند به سنت عرفانی است.

دکتر سروش: بله، اینطور است.

دکتر هییک: آیا او تحت تأثیر مولانا است؟

دکتر سروش: نه او یک مولوی شناس نیست. او یک سنت گراست و از سنت گرایان غیر مسلمانی چون ا. ک. کوماراسونی نیز تأثیر گرفته است. برای من این سؤال مطرح است که کسی که به سنت عرفانی علاقه مند است و با ایده های عرفانی نظیر بی صورت بودن خدا و صورت افکندن ما بر او، آشنایی دارد، چرا و چگونه نمی تواند یک پلورالیست نباشد؟

دکتر هییک: او به یک معنا پلورالیست است. یادم می آید در سخنان اش تکثر ادیان را به آبی تشبیه می کرد که از قله کوه سرازیر می شود و با برخورد با هر صخره شکل آن صخره را به خود می گیرد.

دکتر سروش: من البته نمی خواهم زیاد درباره دکتر نصر سخن بگویم، نقاط افتراق ما زیاد است. به نظر من اندیشه های او از دو منبع سیراب می شوند: اول، سنت عرفانی و دوم، متفکران غربی ضد مدرنیته. او از یک پلیمیک ضد غربی متأثر است و همین امر باعث می شود که نسبت به برخی از ایده های مهم سنت غربی بی مهر باشد؛ از جمله نسبت به پلورالیسم دینی. او در زندگینامه خودنوشت خود می گوید که دنیای ماقبل مدرن علی القاعده خوب و استثنائاً بد بوده و جهان جدید نیز علی القاعده بد و استثنائاً خوب است. من او را پیامبر اسلام هویت می دانم، نه اسلام حقیقت.

دکتر هییک: عجب!"

در اینجا آقای دکتر سروش احساس می کند هنوز برای بدبین کردن دکتر هییک به پروفیسور نصر به اندازه کافی پیش نرفته است. پس به سراغ مسأله ای شخصی می رود و به دکتر هییک می گوید:

"او به طور مبنایی با ایده های مدرن مسأله دارد و معتقد است قرائت شما از پلورالیسم نیز ملهم از ایده های مدرن است".

آقای دکتر سروش که همیشه و همه جا پروفیسور نصر را غرب ستیز و مدرنیته ستیز معرفی میکند، در اینجا تلاش می کند تا پروفیسور نصر را به دکتر هییک ضد قرائت ایشان از پلورالیسم غربی و مدرن بشناساند، و در نتیجه پروفیسور نصر مخالف آقای دکتر هییک هم هست. اما دکتر هییک بزرگتر از آن بود که اسیر نصر ستیزی شود.

در اینجا آقای دکتر سروش دو اعتراف مهم کرده است. اول، ایشان از دوران نوجوانی آغاز به خواندن کتاب های پروفیسور نصر به زبان فارسی و انگلیسی کرده است، و همه آثار پروفیسور نصر را خوانده است. دوم، پروفیسور نصر علاقه مند به عرفان بوده و می داند که خدا وجود بی صورت است و ما بر او صورت می افکنیم.

مدعای خدای بی صورت و صورت افکنی انسان ها بر او را آقای دکتر سروش اولین بار در سال ۱۳۷۶ در ۵ سخنرانی مطرح کرد. سخنرانی های گیفورد پروفیسور نصر در سال ۱۹۸۱ ایراد شد و در کتاب "[معرفت و امر قدسی](#)" به زبان انگلیسی و سپس به فارسی منتشر شد. "[معرفت آغازین و تکثر صور قدسی](#)" عنوان فصل نهم کتاب مهم اوست (سید حسین نصر، معرفت و امر قدسی، ترجمه فرزاد حاجی

میرزایی، نشر فرزانه روز، صفحات ۲۳۱ تا ۲۵۳). پروفیسور نصر در این فصل به موضوع تکرار ادیان پرداخته و نشان می‌دهد که همه ادیان شرقی و غربی، صورت‌های خدای بی‌صورت هستند. این ایده و نظریه را آقای دکتر سروش حدود ۱۵ سال بعد مطرح می‌سازد بدون اینکه به نظریه پروفیسور نصر کوچکترین اشاره‌ای بنماید. تنها تفاوت در این است که پروفیسور نصر کلیه صور (ادیان) را صورت بخشی و تجلی خود خدای بی‌صورت می‌داند. در نتیجه، خدای او در مرتبه‌ای از مراتب، خدای متشخص انسانوار متکلم است و ادیان سخنان خدا و وحی هستند. اما آقای دکتر سروش، صورت بخشی‌ها را کار حضرت موسی و عیسی و پیامبر گرامی اسلام قلمداد می‌کند که همه را در خواب دیده‌اند. پروفیسور نصر در کتاب "دین و نظام طبیعت" هم به مسأله تکرار ادیان پرداخته است، و نوشته دیگر پروفیسور نصر، "پلورالیزم دینی و اسلام" در کتاب معرفت جاویدان، جلد اول، صص ۱۵۹ تا ۱۷۵ (انتشارات هرمس)، هم به این موضوع می‌پردازد.

از نظر نگارنده، که خود یک شخص آکادمیک است، این حملات آقای دکتر سروش بر ضد پروفیسور نصر یک نکته مهم را به وضوح به نمایش می‌گذارد، و آن فاصله عمیق ایشان از معیارهای استاندارد آکادمیک برای به نقد کشیدن چهره‌های برجسته روشنفکر، بخصوص روشنفکر مسلمان، می‌باشد، چون ایشان کلی‌گویی نموده و قادر نیست آن بخش از آثار پروفیسور نصر را که ظاهراً به آنها نقد دارد دقیقاً ذکر نموده، و مورد بحث قرار دهد. آقای دکتر سروش که خود را یک روشنفکر مدرن مسلمان میداند، حق ندارد پروفیسور نصر را به‌عنوان یک حامی سنتی قرائت مونولیتیک از اسلام معرفی کند، چون ایشان قادر نیستند استانداردهای معمول آکادمیک برای نقد را دنبال کرده و مراعات کنند. این استانداردها منتقد را ملزم می‌کنند که، اولاً، از کلی‌گویی اجتناب نموده؛ ثانیاً، دقیقاً موضوع مورد نقد را روشن نموده، و اگر تناقضاتی و یا اشتباهاتی در آنها از نظر منتقد موجود می‌باشد، آنها را ذکر نموده و، سوماً، و فقط آن زمان، وجود چنین تناقضات یا اشتباهات را ثابت کند.

نگارنده در مقاله دوم انتقادی خود درباره آقای دکتر سروش بخشی از سخنان سیاسی آقای دکتر سروش علیه پروفیسور نصر را مورد بحث قرار داد و بنا بر این تکرار آنها ضرورتی ندارند.

دکتر ابوالقاسم فنایی

در پاسخ اول خود به پاره‌گویی‌های آقای دکتر سروش درباره اصلاح طلبان که در بالا ذکر شد، آقای دکتر جلایی پور متذکر شدند که زمانی که ابوالقاسم فنایی در بریتانیا بودند، "نقد متین، غیر شخصی، و استدلال محوری" به "تنوری بسط تجربه نبوی" آقای دکتر سروش منتشر کردند. در نتیجه، و مطابق معمول، ایشان متهم شدند که هدف ایشان از آن کار بازگشت به ایران است، و آن نقد را برای خوشایند دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی منتشر نمودند. گویی هر کسی در هر جای این دنیا نقدی بر نوشته‌ها و تفکرات آقای دکتر سروش منتشر کند، یا مأمور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و ضد اطلاعات سپاه است، یا مشغول معامله با آنها، و یا دستکم آن نقد را برای خوش آیند آن دو واحد انجام داده است. ولی این پایان ماجرا نبود.

کتاب *اخلاق دین شناسی* آقای دکتر فنایی ، همانگونه که خود در دیباچه نوشته اند، در سال ۱۳۸۲ پایان یافت و جهت انتشار به فرزند بزرگ آقای دکتر سروش سپرده شد. ایشان به بهانه نوشتن یک مقدمه یک صفحه ای بر کتاب، انتشار آن را سال ها عقب انداخت. در نهایت آقای دکتر فنایی کتاب را پس از گذشت ۶ سال پس گرفت و به نشر نگاه معاصر سپرد که در سال ۱۳۸۹ منتشر شد.

آقای دکتر فنایی در دیباچه کتاب (ابوالقاسم فنایی، *اخلاق دین شناسی*، پژوهشی در مبانی معرفتی و اخلاقی فقه ، نشر نگاه معاصر، ص ۴) نوشته اند :

"برخی از عزیزانی که از بردن نامشان در اینجا معذورم پیش نویس نهایی این کتاب را در سال اتمام آن [۱۳۸۲] از نظر گذرانده اند. نگارنده بعدها در کمال ناباوری با حقیقتی تلخ مواجه شد و آن این بود که دید این عزیزان بعضی از تعبیرها و جمله های این کتاب را عیناً در سخنرانیها و مکتوبات خود به کار برده اند، بدون اینکه به مأخذ آنها اشاره کنند. ذکر این موضوع در اینجا صرفاً به خاطر این است که خود را از اتهام سرقت ادبی مبرا کنم، نه اینکه آن عزیزان را به چنین کاری متهم کنم. بگذریم از کسانی که مولانا در وصفشان گفته است: "حرف درویشان بدزد مرد دون/ تا بخواند بر سلیمی زان فسون". اما نکته ای که چنان عیان است که به بیان حاجت ندارد این است که متأسفانه در فرهنگ ما ایرانیان سرشت سرقت ادبی، و انواع و اقسام آن شناخته شده نیست. از همه مهم تر اینکه زشتی و نادرستی این نوع سرقت به خاطر رواج و شیوع آن کمرنگ شده و قبح آن ریخته است. بدین خاطر بعضی از اهل اندیشه و قلم در وقت مطالعه و تحقیق دقت و وسواس لازم را در این زمینه به خرج نمی دهند و به عمد یا به سهو در ثبت کردن و به خاطر سپردن مشخصات کتابشناسی منابع مورد مطالعه خود غفلت می ورزند. و این مشکل در کسانی که از حافظه ای قوی برخوردارند دو چندان است. نتیجه این می شود که شخص در هنگام سخنرانی یا نگارش، چیزهایی را که در حقیقت ملک معنوی دیگران بوده به خاطر می آورد و گمان می کند که آن مطالب به خود او تعلق دارد و به ذهن خود او رسیده است".

به گمان نگارنده درباره این موضوع و این کتاب باید مقاله مستقلی نوشته شود.

دکتر محسن کدیور

بعد از انتشار مقاله آقای محسن کدیور درباره عبور اعتقادی آقای دکتر سروش از اسلام، آقای دکتر سروش کوشید تا با سخنانی مبهم و در لفافه اتهاماتی را به ایشان نسبت داده، و آقای دکتر کدیور را به حاشیه براند. ایشان در مصاحبه با وبسایت زیتون تحت عنوان "ما، هم به قرآن نگاه نقدی داریم و هم به پیامبر" در سخنانی ناظر به آقای دکتر کدیور چنین گفتند:

"شما به مقابله پر خشونت که در جامعه ما با روشنفکران دینی می شود، و سر نخ همه به وزارت پر قدرات اطلاعات می رسد، نگاه کنید تا عمق تاثیر و قوت نهضت آنها را دریابید ... این ها نشان می دهد که حکام مستبد، تا چه حد از این حرکت هراسیده اند؛ والبتّه باید بهراسند. زیرا بنیان حاکمیت خود را بر جهل و جور گذارده اند و لذا هرکس فریاد بزند که امپراطور برهنه است باید عقوبت ببیند. من حتی پاره ای از روحانیان را که انتظار از آنها نمی رفت می بینم که کم کم در ایمان روشنفکران دینی تشکیک می کنند و

سلاح زنگ زده تکفیر را که هیچ برشی ندارد جز به نفع حاکمان جائر، به دست گرفته اند. این یک خطای مسلم شرعی و تاریخی است".

آقای دکتر کدیور در مقاله "[انسداد باب نقد](#)" به این اتهام های سنگین آقای دکتر سروش پاسخ دادند و به تفصیل نشان دادند که همیشه مخالف تکفیر بوده اند، و آقای دکتر سروش این تهمت ها را برای بستن باب نقد طرح کرده اند. اگر این تهمت ها متوجه آقای کدیور نبود، نیازی به پاسخ صریح آقای کدیور وجود نداشت. از سوی دیگر، نگارنده در نقدهای قبلی بطور مستند نشان داد که آقای دکتر سروش بطور همزمان در نامه ای بنام فرزند بزرگش بدترین اهانت ها و تحقیرها را نثار آقای کدیور کردند. بخش هایی از آن نامه را در نقدهای قبلی عیناً ذکر شدند.

دکتر محمد رضا جلائی پور

یکی دیگر از هموطنان جوان ما که مورد غضب آقای دکتر سروش و مریدان قرار گرفته است، آقای دکتر محمد رضا جلائی پور فرزند آقای دکتر حمید رضا جلائی پور است. ایشان بنیانگذار "پویش موج سوم"، کمپین حمایت از آقایان خاتمی و موسوی در انتخابات ۱۳۸۸، بودند که بخاطر آن سه بار نیز دستگیر شدند و پنج ماه در زندان بودند. ایشان بعد از دریافت دکتری خود در جامعه شناسی دین از دانشگاه آکسفورد هم اکنون مشغول گذراندن دوره پست دکتری در دانشگاه هاروارد هستند. مشکل با ایشان از برگزاری سمینار "سنت و مدرنیته" آغاز شد. آقای دکتر سروش و مریدان که به تئوری "دایی جان ناپلئون" معتقد بودند، ادعا نمودند که سمینار کار وزارت اطلاعات بوده است. چرا؟ ظاهراً به دلیل که آقای دکتر سروش و تفکرات ایشان آنطور که مریدان شایسته ایشان میدانند مطرح نشده بودند. از طرف دیگر آخرین سخنران سمینار استاد ملکیان بودند که این نیز مورد خشم آقای دکتر سروش قرار گرفته بود، چون استاد را در پرتو نوری بسیار قوی تر از آنکه بر آقای دکتر سروش تابیده بود قرار داده بود.

بعدها به مرور "عامل نفوذی وزارت اطلاعات بودن" آقای دکتر جلائی پور جوان بیشتر "آشکار" شد. چگونه؟ از طریق نوشته های ایشان. آقای دکتر جلائی پور جوان در شماره هفده مجله مهرنامه درباره کتاب آقای دکتر فنایی چنین نوشت:

"نسخه‌ای از کتاب اخلاق دین‌شناسی» دکتر ابوالقاسم فنایی را پیش از انتشار نزد یکی از برجسته‌ترین روشنفکران ایرانی بردم و گفتم به نظرم بهترین کتاب سال‌های اخیر در سنت «روشنفکریدینی» است. با وجود آنکه اهل اغراق و تملق نیست، بعد از خواندن کتاب گفت: «به نظرم غنی‌ترین کتاب سنت روشنفکری دینی در تمام سال‌های پس از انقلاب است و خردپسندانه‌ترین الگوی دفاع از دین و نقد اخلاقی دین رسمی».

ادعا شد که این یادداشت هم توطئه دیگری است که گفته شود بهترین کتاب روشنفکری دینی پس از انقلاب را آقای دکتر فنایی نوشته اند، نه آقای دکتر سروش.

آقای دکتر جلایی پور جوان در یک پست فیس بوکی بنام "ذکر خیر محبوب ترین معلم هایم"، از تعداد بسیاری اساتید ایرانی و غیر ایرانی نام برد. در بخشی از این پست نوشت:

"استاد ابوالقاسم فنایی، استاد مصطفی ملکیان و استاد آرش نراقی که از آن‌ها آن قدر نظراً و عملاً (در حکمت، دین‌شناسی، اخلاق و فلسفه) آموخته‌ام که از شکرش عاجزم... آیت‌الله منتظری که در همان چند ماه جلسات هفتگی درس «معراج السعاده» و «نهج البلاغه» که توفیق شرکت در آن را داشتم، یک عمر مدیونم کردند... پدرم، یوسف ابازری، ایلین بارکر، آنتونی گیدنز، اریک بک، همایون کاتوزیان و حسین مدرسی طباطبایی که در دوره‌های کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های تهران، ال‌اس‌ای و آکسفورد/پرینستون بهترین اساتید علوم اجتماعی و دین‌پژوهی‌ام بودند".

نام آقای دکتر سروش در میان آنها نبود و همین برای ایشان مسأله تازه ای پیش آورد و باید پاسخ می‌گفت که چرا نام آقای دکتر سروش در این فهرست وجود ندارد؟ به گمان نگارنده دلیل غیبت این بود که به آقای دکتر جلایی پور جوان درباره این موضوع نه "وحی" شده بود، و نه ایشان "رویایی" در اینبار داشتند.

در ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۳ آقای دکتر جلایی پور جوان پست دیگری درباره "کتاب‌های تأثیرگذار" که بیشترین تغییر را در او ایجاد کرده اند ارسال کرد. به غیر از متون عرفانی و دینی و ادبی، از آثار زیر نام برده بود:

"مجموعه آثار ابوالقاسم فنایی (به ویژه «دین در ترازوی اخلاق»، «اخلاق دین‌شناسی» و «معنویت قدسی»)، آرش نراقی (به ویژه «آیین‌های جان») و فضل‌الرحمان ملک (به ویژه «احیا و اصلاح در اسلام» و «اسلام و مدرنیته» که متأسفانه هیچ‌کدام به فارسی ترجمه نشده‌اند) که بیشترین تأثیر را در نظام باور نواندیشانه‌ی اسلامی و اخلاقی‌ام گذاشته‌اند و به نظرم در میان «الگوهای باور دینی سازگار با اخلاق»ی که می‌شناسم خردپسندترین‌اند... حسین مدرسی طباطبایی (به ویژه «مکتب در فرآیند تکامل»)... مصطفی ملکیان (به ویژه «راهی به رهایی»، «مهر ماندگار»، «حدیث آرزومندی» و «مشتاقی و مهجوری»)..."

فقط نام یک کتاب از آقای دکتر سروش وجود داشت، نه کتاب‌های دین‌شناسانه. این هم موجب عصبانیت بسیار مریدان شد و بر "نفوذی بودن" وی مهر تأکید نهاد.

آقای دکتر جلایی پور جوان در پست جدید فیس بوکی در ۲۰ می ۲۰۱۶ اوج توطئه را به نمایش گذاشت:

"ذکر_خوبان ۱- مصطفی ملکیان: سال‌هاست دنبال شناختن کسانی بوده‌ام که کلوزآپ شخصیت و منش‌شان زیباتر و دیدنی‌تر از لانگ‌شات‌اش باشد و از نزدیک دلچسب‌تر از دور باشند. اما بعد از شناخت نزدیک از بسیاری از «بزرگان» روشنفکری و علم و سیاست و دین و هنر متوجه می‌شدم بزرگی‌شان بیشتر از نوع شایعه بود. برخی را حتی آرزو می‌کردم که کاش از نزدیک نمی‌شناختم. مصطفی ملکیان از معدود بزرگانی بود که هر چه بیشتر و از نزدیک‌تر شناختم و در پانزده سال گذشته در سفر و حضر جزئیات رفتارها و خصائل‌اش را بیشتر تماشا کردم، در نظرم بزرگ‌تر شد و بیشتر دوست‌اش داشتم. علی‌رغم نقدهایم و اختلاف نظرهایی که از موضع شاگرد کوچکش با او دارم، از کمتر

انسانی به اندازه‌ی او آموخته‌ام. علاوه بر فضل فراوان و پرکاری روشنگرانه و خوش‌ثمرش، توجه و احترام عمیق و نگاه بدون ارتفاعش به «دیگران معمولی»، فروتنی، غمخواری برای دوستان و آشنایان و غیر آشنایان، خوب شنیدن، شجاعت تغییر، بی‌نیازی به عناوین علمی و اجتماعی و «دردسترس» بودنش او را دوست داشتنی تر کرده‌است. از روی دوستی، تقریباً در همه‌ی روزهای سفر و دیدارها و تماس‌های تلفنی پرشمار، نظر یا منشی از او را نقد کرده‌ام و در واکنش جز انصاف و بزرگی‌منشی و محبت ندیده‌ام. یکی از دوستان جوانم چند هفته پیش به دیدارش رفته بود و بعد از بحث و اختلاف نظری داغ با او در حضور دیگران، شگفت‌زده شده بود که از مصطفی ملکیان در نهایت شنیده بود: «حق با شما است. من اشتباه می‌کردم.» وقتی سردبیر مجله‌ی اندیشه پویا از مصطفی ملکیان درباره‌ی مصاحبه با ابوالقاسم فنایی مشورت خواسته بود، به تشویق اکتفا نکرده و گفته بود: «من خودم می‌آیم از طرف مجله با ایشان مصاحبه می‌کنم» و این کار را کرد. تواضعی بسیار کم یاب. از این چشمه‌ها کم از او ندیده‌ام. اغلب روشنفکران شاخص ایران حتی خارج از کلاس درس و سالن سخنرانی هم در فیگور نمایشی روشنفکر می‌مانند، ولو در خانه و سفر و تنهایی! مصطفی ملکیان ولی در عین استادی، دوستی خوش‌مرام و شفیق و بی‌ادا با کودک درونی مرئی و لطیف است. کاش از سال‌ها پیش بیشتر روی سلامت تن و نشاط عاطفی‌اش سرمایه‌گذاری می‌کرد که سال‌ها به حضور شادابش نیازمندیم. (عکس جدید نیست. پارسال از او گرفتم).

این پست از همه "بدتر" بود. استاد ملکیان را بزرگ می‌کرد و دیگران تحت الشعاع قرار میداد. مریدان آقای دکتر سروش بر سر مسائل بسیار دیگری هم با آقای دکتر جلالی پور درگیر شدند و از راه تهمت‌های بزرگ برایش فضا سازی کردند. آیا برای مریدان جای این پرسش وجود ندارد که چرا شیخ و مرادشان حتی به نوشته‌های یک جوان شایسته به شدت حساسیت نشان می‌دهد؟ آیا مرید نبودن آقای دکتر جلالی پور جرم است؟ اصلاً، چه کسی و یا چه مرجعی گفته که هر کسیکه راجع به اصلاح دین و یا تفسیرات جدیدی از اسلام صحبت کرد، پژوهش نمود، و نوشت، باید زیر علم آقای دکتر سروش "سینه بزنند؟"

روابط با داخل کشور

به گمان نگارنده از همه زشت تر این حقیقت است که با وجود طرح اتهام‌های بزرگ درباره اصلاح طلبان، دستگاه وابسته به آقای دکتر سروش و خانواده هنوز در ایران حضور دارد و به فعالیت خود ادامه میدهد. آقای دکتر سروش در ایران دارای موسسه فرهنگی و انتشاراتی "صراط" است. کتابهایشان منتشر شده و در کتابفروشی‌ها آزادانه بفروش می‌رسد، اگر چه در ۲-۳ سال اخیر آثار ایشان، و همچنین کتاب‌های استاد مجتهد شبستری، اجازه نمایش در فستیوال سالانه کتاب تهران را نداشته‌اند. فرزندان ایشان با رسانه‌های جمهوری اسلامی مصاحبه می‌کنند. حتی مجله "پنجره"، که متعلق به آقای علیرضا زاکانی، یکی از تندروترین تندروها در ایران، و آقای فریدالدین حداد عادل (فرزند آقای غلامعلی حداد عادل) میباشد، با فرزند بزرگ دکتر سروش مصاحبه کرده و منتشر می‌کند.

آقای دکتر کمال خرازی، وزیر خارجه آقای خاتمی، از دوستان چند دهه گذشته دکتر سروش است. آقای دکتر خرازی با حکم آیت الله خامنه‌ای از سال ۱۳۸۵ تاکنون "رئیس شورای راهبردی روابط خارجی

ایران است. نامبرده دارای یک دانشگاه خصوصی به نام "پژوهشکده علوم شناختی" است. فرزند کوچک آقای دکتر سروش یک دوره آنلاین تحت عنوان "درآمدی بر روان شناسی و عصب پژوهی اخلاقی" در زمستان ۱۳۹۴-بهار ۱۳۹۵ در پژوهشکده علوم شناختی درس داد، و این در حالی است که بسیاری از فارغ التحصیلان در ایران بیکار هستند و بسیاری از افراد حق تدریس ندارند.

بعد از همه اینها، آقای دکتر سروش به اصلاح طلبان، که بسیاری از آنها سالها در زندان جمهوری اسلامی بسر بردند و یا هنوز هستند؛ بسیاری از آنها از مشاغل خود اخراج شدند، و برخی از حامیان آنها، مانند دکتر محسن کدیور ممنوع القلم هستند، تهمت معامله با حاکمیت و یا "نفوذی بودن" آنها را میزند. خداوندا، به تو پناه میبرم.

زبان انسان و شخصیت درون

آدمی خود را از طریق زبانش آشکار و آفتابی می سازد. امام علی فرمودند :

"لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه: زبان عاقل، پشت قلب او قرار دارد، و قلب احمق، پشت زبان او جای گرفته است" (نهج البلاغه، حکمت ۴۰).

"انسان زیر زبان خود پنهان است" (نهج البلاغه ؛ حکمت ۱۴۸).

"خداوند بهشت را بر مردم بد زبان که هرچه بگویند و شنوند اهمیت نمی دهند ؛ حرام کرده است" (نهج الفصاحه ؛ حدیث ۱۳۵۶).

"هر که به دیگران دشنام دهد ؛ همانگونه پاسخ می شنود" (میزان ؛ ۱۴۴۲۷).

عرفان و دین و معنویت اگر اثری در شخصیت گوینده گذاشته باشند، باید در زبان او خود را نشان دهند. زبانی که دروغ می گوید، تهمت بی اساس و بدون منبع معتبر می زند، و هتاک می کند، هیچ نشانی از عرفان، اخلاق، معنویت، و دین در آن و گوینده اش وجود ندارد. تهمت بی دینی به مسلمانان معتقد زدن هیچ نسبتی با اخلاق و عرفان نداشته و شخصیت واقعی گوینده را آشکار می سازد.

کلام پایانی

حقیقت این است که هر کاری که آقای دکتر سروش انجام می دهند، از نظر مریدان خوب و قابل دفاع است. اگر به واقع رابطه مرید و مرادی میان آنان برقرار نیست، چرا حتی یک نفر از آنان نقدی بر اتهام زنی های آقای دکتر سروش ننوشت؟ آیا تهمت و دروغگویی بزرگ درباره همه اصلاح طلبها قابل نقد نبود؟ یا چون "ولی خدا" فرموده اند که "وظیفه مرید تبعیث محض و مطلق است و خطای شیخ بهتر از صواب مرید است"، همه به توجیه هتاک ها، دروغگویی ها و تهمت زنی های پرداختند؟

اگر طرفداران آقای دکتر سروش با ایشان رابطه مرید و مرادی نداشته، چرا در برابر تهمت های بزرگ بی دینی، سفاهت، جهالت، سازش با حکومت، و ... که توسط ایشان به اصلاح طلبان زده شده، سکوت

کرده و یا آنها را توجیه می کنند؟ گروهی حول محور آقای دکتر سروش ساخته شده است که شیخ هر ادعایی کند، اعضا می پذیرند. حالا اینکه آقای دکتر سروش چه تعداد مرید داشته و آیا قدرت و توانایی مدیریت و رهبری دارند یا نه، ملاک های نافی اصل قضیه نیستند. ممکن است گروهی هزار عضو داشته باشد. ممکن است رهبر فردی غیر مدبر باشد. اما اساس گروه آرای بسیار متمایز رهبر و پیروانی است که کورکورانه همه مدعیاتش را پذیرفته و همه گفتار و کردارش را توجیه می کنند. با اینکه در مقابل چشمشان تهمت زنی، دروغ گویی، بدزبانی، خودمهوری را می بینند، باز هم او را بزرگ و عارف قلمداد می کنند. بقول امریکایی ها، "اگر مثل اردک راه می رود، و مثل اردک رفتار می کند، باید اردک باشد." مهم نیست صفت "فرقه" به گروه اطلاق شود. مهم این است که مراد و مریدان مانند آن عمل میکنند.

اتهام آقای دکتر سروش به منتقدان خود، که یا اصلاح طلب هستند و یا از اصلاح طلبان در ایران حمایت میکنند، درباره "معامله" با حاکمیت جمهوری اسلامی بسیار سخیف است. همانطور که نگارنده در چهار مقاله انتقادی خود درباره آقای دکتر سروش بطور مستند مورد بحث قرار قرار داد، ایشان و مریدان به جای پاسخ گویی به نقدها و منتقدان، و یا دستکم سکوت، سعی دارند با فحاشی، دروغ، و اتهام زدن منتقدین را وادار به عقب نشینی و سکوت کنند. صرف نظر از قباحت این روش، برای نگارنده که سالها برای آقای دکتر سروش نهایت احترام را قائل بود و از کتب و نوشته های ایشان بسیار آموخت، این نوع برخورد هم بسیار عجیب است، و هم بسیار دردناک. شیخ تهمت زن و تکفیر گر کجا و عاشق خدا کجا؟

اگر آقای دکتر سروش اصلاح طلبان را رقیب سیاسی خود تلقی میکنند و آنها را "مانع" خود بشمار می آورند، بهتر است نگاهی به نزدیکترین یاران سیاسی و اشنگتن نشین خود بیندازند. یک حامی ایشان از بدو ورود به آمریکا با افراطی ترین محافل راست، لابی اسرائیل، و جنگ طلبان در ارتباط نزدیک بوده است، که نگارنده آنها را در گذشته در دو مقاله، [یکی به فارسی](#) و [دیگری به انگلیسی](#)، بطور مستند نشان داد. همین شخص اخیراً با تروریست تجزیه طلبی مانند مصطفی هجری در پاریس، به همراه گروهی دیگر از هم پالگی های خود [ملاقات نمود](#)، که این موضوع مورد استفاده حامیان آن تروریست تجزیه طلب قرار گرفت. آن دیگری از تحریم های اقتصادی و تهدید نظامی بر ضد کشور به مثابه "جراحی سرطان" حمایت کرد، اعلامیه ای دروغ در "به مرحله تعیین کننده رسیدن استفاده نظامی جمهوری اسلامی از تکنولوژی هسته ای" نوشت، و با امضای ۱۸۴ نفر دیگر مانند خود منتشر نمود، خواهان "همسو" شدن با قدرت های خارجی برای فشارهای کمرشکن بر مردم ما شد، و اخیراً در یک مصاحبه تجزیه طلبی اقوام ایرانی را حق آنها دانست. با این یاران سیاسی، حقیقتاً نام نیکی از آقای دکتر سروش در اذهان ایرانیان مدافع تمامیت ارضی کشور باقی نخواهد ماند. آقای دکتر سروش خود چنین افرادی را بعنوان نزدیکترین یاران سیاسی خود انتخاب کرده اند و خصوصیات شخصی ایشان مهبای افرادی از اینگونه است.